



11

مطالعہ

[Faint handwritten Persian script]

11A

4922

4944
فیلموئی تاسیس

کتابخانه مجلس شورای ملی

کند کو هر مرد

مؤلف عبد الرزاق بن علي بن الحسين اللاهجي

ضماره ثبت کتاب

93224

نقلی - فهرست شده -
۱۸۲ خ



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

طرف سفلی بیشتر شده در بار اقصای باشد و نسبت به سطح تقصیری اندک باشد
 نمون در زیر نمودار نمودن نازک و در نمونست که دارای یک حفره و از پیش
 با یکس شیشه از یک حفره و لطفش همچو یکس از یکس که از آب سبز و خوار و یک
 جو باریک از یک لاله و از یک نوبهار که یک کل بصدرت از استن و یک
 حفره کل یکبار برابر استن اگر از حالت باقیست باقیست باقیست باقیست باقیست
 اشکاف استعدوات استعدوات استعدوات استعدوات استعدوات استعدوات
 مقتضای مصلحت علم وجود و در یک زمان است و در اینجا و قطره قطره مصلحت
 داشت در وجود قطره در مایه محبت بدیدارت و از نمودن آفتاب مصلحت اشکاف
 با وجود قدرت شامله مصلحت کماله در اینجا و شمای سبب و زمانه و در
 میناست با سبب متعلق ساختن از امور ثبات ربط و اقتصاد بطبع و از او
 بتقصی تفویض کرد و تربیت عالم روحانی و جسمانی نمود و عقل کل را که خدا بی عالم
 طبع کلامه را که باونی جهان را میداند و شعر کلامه را باسط ساخت که از هر چه در عالم
 نموده تجربه تعلق نماید از شرف اعلیٰ جمیع ذرات وجود سرت او را نمود
 و مابین عقل کل و نفس کل را باطنه باقی و نازک که در حقیقت شریح مغزیت تحقیق
 ساخت تا انواع موجودات علوی و نفسی تولید نمود و نوع انسان را که از شد و لا
 آبی علوی و اموات غیلت نمره غایت اقتضای اوده قابل خلاف خویش
 گردانید و شریف خایت خود مطلقه در حالت غایت شرف از او شرف انواع
 کائنات را همچون عبد الحقیقی نماز است و بپایانید و مطهره در مطلقه انزله
 اخوت که در مرتبه معنوی در رفیع است و است مخصوص ساخته تجربه که باقیست
 بقای شریف مطهره را با و شمای اشیائی که در کبر و جلال و قیود نه مؤسس گردان
 صلوات الله علیه و علیهم جمیع **الف** درود که در این چنین کائنات مینماید

27

اظهار شده از اوصاف پسندیده پیش پادشاهان که در احوال و رفتار و انبساط و انقباض و
 بود از غلبه انبساط تازان در زمین گرفته گوشه قنات غلاتی از رخسار مقتضی و جنود
 بی اختیار و ذری گرفت و بایست طوفان برداری که کجایک از جبهه می رفته بود و چگونه
 در آمد و در عهد سابق که با سایر دوستان جانی تر شده بود موجب گید این عزت
 صمیمه گردید و در خط و ارم که هرگاه در وقت رضای حسب اتوفیق و اهل اعطای
 سمت اختم شام کرد و نقش بنامت انعام عظام پذیر و این سال را موسوم
 بکوه برادر دایم و بجهت عیالی چون این نسخه شریف تمام یافت این کوه بر
 مراد از در بای قوت لباحل فعلیت آمد که بی در نظر آمد لغایت کرامی که چنانکه قطع
 نظر از بعضی که چون من ضعیفی مولف انت لوانخست که مولف بی زبان خود
 نظیر و مانند وی نباشد باین نسخه شریف برساند و مطالب همه که در
 العین عرفا و محققین و خلاصه اخبار معتد بهین و من ازین است تقریری که
 مبتدیان از اقرب طرق مطلب سازند و تحقیقی که منو بظن از ادای حیرت
 راند و اشتقادی که مستمرا از آن لغو و معقولات غیر مغشوشه با و با و لغات
 شدن تواند در ظاهر شد و توضیح میست که اتفاق تالیف چنین کتابی نبود و دیگر
 از اقتضای عهد میمون و شهرت باون اعلا حضرت پادشاه جمعی بسیار که از انهم
 سپاه لشکر برای رعیت پرور و فرمانروای هفت کشور غره ناصیه جهاداری فرود
 سلطنت و کامکاری نور دیده مصطفوی سرور رسیده و مصطفوی خلاصه و دو دان
 نبوت نشا و سلسله ولایت صاف شراب صفوت مجتبه جوهر قوت جمع و در آن
 مظهر هر دایمی نمید توانین عدل انصاف برکت نده میان جوهر و اخلاص
 روی دولت بهار کار اعلی سناط ملک شجاعت مرکز در سخاوت پادشاهی
 جهان تا پایدار با بس تو از عهدش پدیدار شد و عالم بی عیب از انجمنی میان او

در
مصر

اعتبار پیدا کرد و صاحب قدرتی که توان از مقامت عهد او شرف کرد و در آخر وقت
 طالعش معهود نه مرد و شوکی که شوکت را از مولای و نشان او شکست و دیگر
 و دولت از صاحبت موبکش بر آفتاب سایه گشته مظهری که طغیان از کمر کشید
 خدمت اوست و مصوری که قدرت از باران حضرت اوست در مدیست او
 با آفتاب در تلاش است و آفتاب عا و اندازد و شنی او محتاج بال بر او یک
 خفاش از عهد و مکر معدلش بر انصاف نه از کمر و مظهر عالم از طوم بر
 تواند آمد و وصف مکرش را مکر عریان مظهر و ضعف قوت اندیشه عهد
 تواند گرفت بی سایه شکست تو انخست که بر مولای سلطنت شهنش صورتی فاضل
 کشیده و برخاسته پادشاهی فراخی باین عهد الی فعلی مکرش دار کار جهان را
 باین تمامیت ترکیبی و نهاده و ماده قابلیت عالم گسری هرگز نیست
 فعلیتی نبوده و هو الملک العادل السلطان الباق و انخافان القابل لرقا
 ذو المضر و التاید و البطش السید و المظف العتید بن کان که قلب او
 الی السبع و هو شریف ملک الملوک القاهر و سلطان السلاطین اجماره
 مالک آفتاب الاحمد و اقدار عالم السلطان بن السلطان و انخافان بن
 انخافان ابو المظف ابو النصر ابو الفتح الشاه عباس الثاني الصفوی الموی
 الحسینی المصطفوی المصطفوی بیت شهنشاه جوان سال جوانجت که باشد
 زیب از زینت تخت چمن برای عیش و کامرانی شه صاحبان عباس شاهی
 جبارش قبله کاه کلا بیان و منش آسمان پادشاهان بهار عدل است
 نو بهاری جهان مکرمت از نور کاری و فروغش آفتاب مکت اوزنگ و شکست
 که در جهان آسمان شک غبار موبکش در روز کاران تواند شد بهار نو بهار
 حله الله تعالی عس مکر و سلطانه و ادام علی العالمین فیض بره و حسنه و

در
مصر

بشیرین غایت شباب الامور الایام و غیشتم بحقیقت فقری احوال الایام و مملکت النضر علی ملک
 العنصر من الطاهرین من حق حقیقت الدین الیقین و اوصول دولت المودول انصاف
 صلوات الله علیه و علی آباءه المعصومین **پیش** من و عا کرم و حیرل امین بکینست
 کین و غایت که غنفت بر سر و جوان **و** و بجه چون نهیستی بر خاطر رسوخ یافت
 و نهیستون بر حیر اسحکام ندیرفت احب استم و فرض شناسا ختم سگرا ی غنفت
 و سپاس چن کرامت را بویستخ ترین این کتاب کسکه طلب بنام نبی و الهام
 سامی کرامی باوشت و الا لاجدنا این نامه که از ایت مار و لغت غایت بر نسبت مو
 اعتباری که در بر تو لغات و این آخرین حقوق یافته آماران تا دهن قیامت بروکا
 و فخره اطوار که غنفت و غایتی ستعدان کمال اندیشه و تحقیق غنفت پیشه است رابع
 و عا کرم و و چون اشاره شد که غنفت و روی خود غنفت غایت غنفت غنفت غنفت غنفت
 خدا شناسی اصول اخلاقی و عین عین شناسا غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 شناسیت و نبوت و امامت و غنفت و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 توان شناسیت و شرع غنفت باورنده مشرک که غنفت و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 و علم معاد و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 بیان کرده شود و پیش از شروع در غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 مقدمه کرده اید و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 و طریق تصوف و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 اشاره بر آن آید این ساله غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 بر غنفت و غنفت انسان و سبب اختصار غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 ان براده ظاهر و باطن و سبب اختلاف علما و پان غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 و این معانی در سه طلب بین خواهد شد **و طلب اول از غنفت** در اشاره بر غنفت و غنفت

انسان و سبب اختصار او و بشیرین غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 که از غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 حاصل غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 دار و پس که غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 ایشان بودی و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 یکی از ان انواع بودی برسان انواع غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 شکل بر سبب با غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 بلکه پس که غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 معقول غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 آماره و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 که کامل و ملاحظه در خواص و آثار انواع غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 و این غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 خواص و آثار و در غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 مقصود از این بیان که کرده اید غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 دیگر خواص و آثار و غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 باین غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 علم غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 شود و دیگری غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 سایر غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت
 اخلاص غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت غنفت

آن شده راه باطلت و در راه ظاهر چند انقضای نیست چه راه ظاهر را مستدل است
و مستدل را محذور بر عاقبت که اگر انقضای نباشد در راه مستدل محذور
چه تا کسی نماند که منتهای مطلب را بهی که کمتر بل بدو نشانده گردد و غایت اعتباری از
راه ظاهر و مستدل است یا بمعنی که این از این با موقوف نمودن به غیر باشد که اگر حق
بودی و دور از نام آدمی بودی بصدق به غیر نماند و مستدل و موقوف نباشد از حق خدا
باشد بلکه اگر مستقیم از راه ایت بری و از باب پیدار کردن غشاکانت که حق غشیه
میخورد بهر پیدار کند. اولاً محذور و شهادت پدید آوردن و در حق مستدل
زبان داده و پیدار کردن و غشیه باشد و قوا و مملو گردد کسی خود خود پیدار شود و شهادت
به پیدار شدن البته موقوف به پیدار کردن دیگری نیست که در زمان و در جواب
غشیه و نسبت غشیه بچشم عقل حق نیست خواب بچشم نفس پس اگر سخن در این
مبین باشد که هر از خواب غفلت پیدار کند و قوا بود کسی خود خود بهر پیدار شدن
بس چون مردم از خواب غفلت پیدار شوند که عقل از خود غفلت برآورد و اگر بجا باشد
یقین نماند شهادت و اگر بعد از پیدار شدن از خواب غفلت خدا را نشاند پیدار
باشد که عقل را بکار برده باشد مثل کسی که از خواب بیدار شود و چشم باز کند تا شهادت
ببیند و چون سبب آنکه بعد از غفلت پیدار کردن و پیدار شدن از ایمان بیاورد
باشد حق تعالی ایشان را در قرآن مجید اهل حج و دعا خوانده و حج و دعا و آن کسی که حق
داند و کوی نداند و پیدار کسی که چشم باز کند تا شهادت ببیند و کوی بداند چیزی نیست الا حق
معانی باشد لهذا از ایشان در قرآن مجید پس بعد از تعبیر معنی موضع میفرماید افلا
یستغفرون اعلاماً یعلمون اولاً یعلمون اعلاماً یبیدرون و اما این پس که حاصل
انسانی در سلوک راه ظاهر و مستدل از آنرا مؤثر است استقلال در اشیا حق نیست چه
بودی و باید دانست که سلوک راه ظاهر و باطن بر عکس یکدیگر چه رسالت راه مستدل

اثبات هشتم آنکه مرتبه مرتبه تا منتهی شود با ثبات سیم که او را هیچ سبی نمودار
مشاهد از اثبات کند که در انوشیروانی باشد و در آن موثر خون آثار معلولت کند که
او را نیز موثری دیگر بود و علی هذا لقیاس با ثبات موثری که در وجه اثر معلولت
و سالک باطن شیار مرتبه مرتبه بقی نماید با موجد باقی رسد که قیاس در راه موجد شیار
چون سالک بر لیل است باشد که علت و فاعلی شیار نماید که در هیچ کوه نقص حق
و باطل را معلولت نباشد پس هر چه در او اثر نقص و حاجت چند نفی او کند با کمال
رسد که هیچ نقص در او نبود بعد از آن نظرات آن بر مشهود است و با طبع ماهر چه او را
از ملاحظه کمال باز دارد و دشمن شود و تحت بر لقی آن اثر خود کار و همیشه در لذت
مستغرق باشد و از لذت باطل که عمر خود باشت پذیرد و از پذیرش رسد و این لذت
باشد که حکایاتی سعادت حقیقی و تحقیق حصول و صواب فضاوت و قوه العین
و اولیا باشد و غرض از بحث اظهار میل است که مردم با این لذت و تحت کسب
و با این مرتبه عظمی سیاق نمایند و عقل انسان برای سلوک این راه مستعمل شود
بر انسان صاحب فطرت تیرا که از اجتناب مایل نکالت اما از جنات کثرت ملاحظه
نقصان که مقتضای شوق و غضب داعی بر آنست و این داعیان نقص بر
که مقبول گدازد و از طلب این چه رسد پس اگر در سیاق شمع و وعد و وعید
شاعر مردم را خیر او را این راه نماند پس کسی که این راه شوانستی افشا و چه نهایی
عقل در پس منتهیات اشیا است و حکام کلیه آن اما معرفت خواص فاعل افعال
که چه ویرانجا اینجا نصیبت نزدیک کند و کدام جز از خدا او کند مقدور عقل شریف
پس از محنت آفری اجب باشد ارسال اینک که بعضی از مشاعر را واجب مندوب کرده
و ان شیبایی باشد که موجب توجه باز یافتی و توجه مطلوب حسیتی شوند و یا موجد
باز یافتی اعراض از غیر مطلوب حقیقی باشند و بعضی احوام دیگر ده که و آن

باشند که موجب استغراق باشد و لی استغراق غیر مطلوب حقیقی شوند و یا موجب استغراق
 باشد و لی اغراض مطلوب حقیقی باشند و در جمیع افعال غیر تربیت محض اخلاص مجرور
 شرط گردد که سالک علی ای حال اول از یاد مطلوب حقیقی غافل نشود و استغراق در
 مباحات را نیز در موعود مقرر کند و اموال باطل را موقوف سازد و هیچ مباحی را در موعود
 قصد قدرت و اخلاص مقرر نکند و چون سالک طالب در مجاری احوال و افعال خود این
 شیوه مستقیم را که صاحب شریع مقرر کرده است منظور دارد و بتجسس که به خود
 این افعال اگر چه طریقی است و اما لایق بود که این شیوه باشد مراتب جامعیت نفس را
 که در عرف شریع طلب عبارت از است و مطلق و تصوف نیز مطابق آن و در مرتبه تربیت
 که توسط این عالمین است و بر این است و حکم عالم حسی بنا بر غلبه طبیعت و غلبه
 از آنکه خواص طبعی خلق گفته اند که در ذات حسیه غلبه می شود و بصورت حقایق شایسته
 متابع تصور موقوفات آن طریق است و لایق بود که در راه طهارت و سرایه تجارت روز
 بازاریه باطنی بود و حقیقی گردد و صورت هر یک از آن حقایق آینه جمال کمال حقیقی
 گردید و موقوف به حصول عرف عاقل که در توانای کوشش در عرف شریع عبارت از است و لی
 و چه و باید که سعادت حقیقی در اصطلاح حکمه که آیه ما حتی لهم من قره و عین و حدیث
 مالا غیر این است و لا اذن سمعت ترجمه است که مقرر کرده و مطابق اصطلاح است
 اهل شریعت و ارباب حقیقت در تفسیر این ترجمه بنویسند و چون روشن شد که در
 خدا بر دو قسم است راه طهارت و راه باطن و راه طهارت که عقل را پاک و افاده که
 بسج خود را از اسباب پاک کرده و سلوک در آن نماید و راه باطن که خدای تعالی نماید
 است و این را بعد از این آن فرستاده و باطن آن را در خاک نموده و طهارت است و
 سلوک در آن نوعی که در عرف حقیقی رسانده و موقوف بر باطن راه طهارت و سلوک آن بر توحی
 که شرط سلوک است پس باطنی را که موقوف درین رساله مختصر در بیان کیفیت سلوک است

فصل

طهارت و تحریر و تعزیر و ادعیه طریقه لایق که هر صاحب شعوری که مؤید است
 طبع تر باشد بی زحمت و توقف باطلات احاطت علی تحصیل لطیفی و عظیم را حصول
 تواند نمود و از ترهه تعلیم و روانه **طریقه سلوک** در ذکر اختلاف علما و بیان
 موقوف فایده از کلام و حکمت بر این جنس اختلاف علما در معارف الهی مختصر است در
 مسکلت و حکمت و اختلاف مسکلت در معرفت و شعریات اما طریقه تصوف
 قسیم این اقسام نیست چرا که اختلاف این قسم در سلوک راه طهارت و طریقه طهارت و سلوک
 و حقیقت تصوف نیست که سلوک را باطن و غایت آنها حصول علت و غایت است
 و حصول عین و در این است که طریقه سلوک باطن موقوف بر سلوک طهارت و سلوک
 تحت یا حکم باشد یا مکتب مشی از استحقاق حکمت و کلام و باطنی است که شکل طریقه
 طریقه را بر وفق مطلق علما و خواه بدون آن ادعای تصوف صیادی و عالم فرست
 باشد و سخن در لفظ تصوف لغت صوفی نیست بلکه غرض سلوک معنوی است و
 طلب وصول حقیقی و فانی شدن از هر چه غایت و باقی بودن بده که حدیث
 گفت و نمود و بصره اشاره بدان مرتبت و اخلاص تقوی حقیقی در شرح عبارت
 از آن نسبت است و کلمات غلبه که صوفیه مدعی آنند و حاصل حصول علم نظریات
 فی حاجت دلیل بر این سبب است که حصول نظری بعد وسط محال است چنانکه سبب
 بلکه در ادب باشد و تجربه بر این است که در آغوشه او نام و خیالات تفصیل این احوال آنکه
 نفس طایفه هر چند بختی تر بود با شهود و غلبه و سایر ترقی جانی و در آن عقل
 معقول از اعتنا و شوق باشد بر دایه جسم و خیال هر چند معتاد و تر شود بر کس
 عادات و رسوم و مجرور از آن بر نفس محسوس موهوم باشد و عقل معانی مجرور از
 بی پرده تر و روشن تر باشد و عقل غیر ماضی که ماضی رسوم و عادات و ماضی
 اصطلاحات و عبارات بود معلوم او هر آینه موقوفات باشد و موقوفات چون از

و تفاوت حکمت و شعریات و تربیت

نیست قبحی بخیری و یکدیگر نیستند تا به آخر باشد و اول آن و آخر آن اولی که اولی
 احوال احوال من بجز و مثل القی و الیهاست لا یحتمل و خواص بخیری و یکدیگر باشد و مثل اگر
 محتمل بخیر باشد بخیر نیست که چون علم بخیر احوال اوید و اگر کشتن باشد و احوال باشد
 مشایخ است که چون تصور حرکت و به دست و به دست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 اگر کشتن باشد و احوال باشد که اگر کشتن باشد و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 علم بخیر و که در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 که یک باشد از دین و چون یک باشد از دین و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 که در وقت تصور ایشان غایت نمیتواند بود و از دین و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 معنی که اندک باشد که در وقت بود و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 مشایخ و در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 که در وقت غایت معنی که در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 جدا جدا در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 جزم نماید که نور مستعد است از نفس و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 و نیاز بدان وقت حسی جزم حکم که حاصل شود و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 معلوم شد که نظر و فکر و ملاحظه معقول است و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 شیء محتمل و دیگر فرقی تصور شیء دیگر است و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 احوال و بعد از آن تصور شود و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 تا از آنجا و وسط احوال معلوم می که واسطه حصول مطلوب باشد که اندک از دین و
 احوال از آن وسط معلوم حاصل آید پس لابد باشد تا در حرکت اول آن

نور

مطلوب معلوم می که در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 مطلوب می که حرکتی محتمل در آن وسط کند و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 احوال مطلوب حاصل آید پس محتمل حرکتی نشود و این قسم از نظر احوال
 فکر احوال که محتمل حرکتی را محتمل حرکتی را محتمل حرکتی را محتمل حرکتی را
 خواست پس در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 و چون حصول وسط و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 باشد از دین و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 محتمل و غایت از آنکه نام نهند و غایت از این طایفه مقابل نظر ایشان و الیهاست و
 ریاضت و خلوت و هر چه باشد و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 آید و حقوقات نفس که در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 مناسب و در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 و فکر و اندیشه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 تا بعد از آن عالم غریب را محتمل است و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 بسیار کند که فراموشی حاصل شود و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 آنکه کسی در تصور مطلوب باشد و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 حاصل شود و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 نرسیده باشد و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 اشتباه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 علم متعین و در هر دو وجه و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 باحوال صفات است و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و
 حال چیزی باشد و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و الیهاست و

اصل

بی

اولی می بود و از آنجمله انواع کسب و پندار متوسل است و مرتب است بر آنکه از آنجمله
 تبت انواع باشد و آنست که چون مجهول تصور باشد تحصیل علم آن از راه تصدیق
 نتوان کرد و اگر تصدیق باشد از راه تصور حاصل نتوان نمود و تصور و تصدیق هر
 حقیقت مختلفند و بیانشان مستلزم نیست که مسبب آن یکی معلوم نیست و دیگر
 شود بلکه تحصیل تصدیق از تصدیق باید کرد و تحصیل تصور از تصور و حصول تصور
 که از مجهول تصوری دانسته شود و مرتب و قول شده است و معلوم تصدیق که از
 مجهول تصدیق حاصل شود و مرتب و قیاس که مینه و مجهول تصوری اگر جزئی باشد علم
 بان از راه تصور حاصل نشود و اگر تصور بصورت همان چیزی باشد بر آنچه
 باشد و اگر تصور جزئی دیگر بود و البته مختلف و بیانشان و بود و بر و صادق نیاید
 بیانشان نمی توان دانست و اگر تصور کلی بود پس اگر تصور کلی بود که بر
 چیزی صادق نیست چگونه می تواند حاصل باشد و اگر بر آن چیزی صادق باشد
 لا محاله بر جزئی دیگر صادق باشد و هر یکی البته مشترک میان کثیرین بود پس آن
 جزئی مخصوص دانسته شود بلکه طریق دانستن مجهول جزئی صحیح باشد و
 چنانچه اگر مجهول تصوری کلی باشد علم آن یکی با مجموع کلیاتی که معلوم باشد و
 و تحقق آن حقیقت مجهول بود و حاصل آن بود پس آن یکی تمام حقیقت مطلقه می بود
 و در تمام حقیقت مجهول مجهول باشد و تمام حقیقت مشترک و می تواند بود و حقیقت
 مشترک مخصوص می بود و عرض تمام تر شود و بود البته العلم بلکه بر بخش می بود
 با فرضی بخش می بود و با مجموع تمام حقیقت مشترک با فرضی بخش می بود
 شی با یک باشد از جنس فصل و با فرضی خاصه و با مرکب باشد بلکه فصلی تر
 باشد و بسبب خاصه باشد و بسبب تعریف اگر فصلی تر باشد آن تعریف
 حد خواهد بود پس اگر جنس قریب تر باشد حد تمام خواهد بود و الا حد ناقص و اگر تعریف

علم

خاصه باشد رسم خواهد بود پس اگر جنس قریب تر باشد تمام باشد و الا ناقص و چون
 تصدیق تعریف کردن عبارت از آنست که در لفظی که دال بر مبدء است باشد
 موضوع و دال بر مبدء مجهول و دال بر نسبت را رابط و دال بر ربط و عبارت
 ضرورت پس اگر موضوع باشد نسبت دال باشد چون زید بود که نسبت و الا
 ثنائی چون زید که نسبت و حکم که رابطی است نسبت موضوع باشد و اگر سلبی بود
 سلبی و چون زید که نسبت و زید نسبت که نسبت و اگر حکم ربطی باشد بر جزئی دیگر
 قصه را حمل بر آنست چون مثلاً لای که کور و اگر معلق باشد شرطه که نسبت
 آن نسبت الشمس طالع فالنهار موجود و این موضوع باشد و مبدء آن نسبت
 الشمس طالع فالنهار موجود و این سلبی باشد و در تصدیق شرطه جزئی و اگر
 سلبی نسبت مقدم گویند و جزئی دال را که معلق است می خوانند و این نسبت
 متصل باشد نسبت است که حکم با اتصال با مبدء اتصال میان و نسبت با
 چون در مثال مذکور منفصل آن بود که حکم با نسبت با مبدء نسبت با
 در نسبت باشد مثال موجد العبد و اما نوع و اما فرد و سلبی نسبت العبد اما نوع
 و اما قسم نسبت و این در شرطه منفصل مقدم و مایه با الطبع از هم متمایز است
 بلکه هر کدام اول مذکور شود مقدم باشد و آن دیگر دال بر نسبت است که مقدم مایه
 و مایه مقدم و مجهول بودن در نسبت بر مایه شود و مجهول بودن در حکم جزئی
 باشد و اصل حقیقت تصدیق نیست پس هرگاه حکم تعریف شود مجهول برای آن
 یا نسبت مجهول از موضوع مجهول باشد محتاج شود که واسطه که معلوم السلب
 برای موضوع باشد و مبدء مجهول مطلوب و با معلوم السلب باشد از موضوع
 و لازم مجهول مطلوب و هرگاه مبدء نسبت باشد برای شی لازم مبدء نسبت
 باشد و هرگاه لازم سلبی باشد از مبدء مبدء سلبی بود مثلاً هرگاه نسبت

ع

العلم حادث بمجمل بود چنانچه حدوث برای عالم شود برین قضیه که
 مستلزم حدوث برای عالم ثابت باشد حدوث مستلزم لازم بود هرگاه
 العلم الیسین بقدم ظهوری باشد چنانچه حدوث برای عالم مستلزم لازم
 که ثابت است برای علم الیسین بقدم ظهوری حاصل شود برین هر صورت قضیه
 حاصل شود یکی از اثبات واسطه برای موضوع مطلوب و دیگر از اثبات مجمل
 مطلوب برای واسطه چنانکه در صورت اول کون العلم مستلزم ظهوری حاصل
 قضیه مطلوب که العلم حادث باشد حاصل شود و در صورت دوم یک قضیه از
 واسطه از موضوع مطلوب حاصل شود و قضیه دیگر از اثبات واسطه برای مجمل
 مطلوب چنانکه کون العلم الیسین ثابت و کون ظهوری بقضیه مطلوب
 العلم الیسین بقدمیت حاصل شود و در صطلح علم موضوع مطلوب را
 کون ظهوری مطلوب را کس و واسطه را حد واسطه و برین دو قضیه هر کدام
 که شغل بر صغریا باشد صغری کون ظهوری دیگر را که شغل بر اکبر باشد کس
 مرکب برین دو قضیه را بجهت شغل که از آن مرکب قضیه مطلوب لازم آید محاس
 نامند و قضیه مطلوب را که برین مرکب لازم آید بجهت شغل که از آن واسطه را نامند
 یا مجمل مطلوب متعارفی لازم است و آن متعارفست بجهت متعارفست که از آن
 طریق باشد که واسطه مجمل موضوع شود و موضوع مجمل که در یکس
 موضوع هر دو که مجمل هر دو و این بیست متعارفست و واسطه را که در هر دو
 شغل باشد و شغل بر چهار قسم بود چنانچه واسطه اگر مجمل الصغریا باشد و موضوع
 اگر از آن شغل اول خوانند و اگر مجمل هر دو شغل دوم و اگر موضوع هر دو
 شغل سیوم و اگر عکس اول بود شغل چهارم مثال شغل اول و دوم و ثلث
 که در دو صورت مذکور گذشت و مثال شغل سیوم الی ثبوت عالم و کمال ثابت

نوعی عالم و کمال متعارفست
 و این بیست متعارفست
 و این بیست متعارفست
 و این بیست متعارفست

قدیم و مثال شغل چهارم المتعبد عالم و کمال حادث متعبد و این شغل اول
 برین اثبات است و در شغل دیگر تا مابین شغل اول و ثلث متعبد و این شغل
 اثبات برین شغل بر کمال ثابت شود و برین شغل تا مابین شغل اول و ثلث متعبد
 و اگر موضوعی در مجملات حاصل شود قضیه برای کون ظهوری متعبد و اگر هر دو
 یکی قضیه حلی باشد اقترانی حلی کون ظهوری با بر دو متعبد باشد متصل و اگر
 قضیه دیگر باشد از قبیل کون ظهوری متعبد یا قضیه حلی کون ظهوری متعبد باشد حاصل
 قضیه شرطی که قضیه مطلوب برین اثبات باشد یا قضیه متعبد باشد یا قضیه حلی
 باشد برین شغل برین مقدم و برین وقت بجهت شغل تا مابین شغل اول و ثلث متعبد
 تالی در وقت بجهت شغل متعبد باشد و برین شغل آن بود که مقدم بر وقت و کمال
 لازم و هر دو متعارفست که متعبد باشد لازم است شغل شغل مستلزم اثبات لازم بود
 و قضیه مستلزم برای لازم بود و اثبات و قضیه لازم بر عکس این باشد شغل اول و ثلث
 حلی باشد و در صورت کون ظهوری این شغل متعبد و در صورت کون ظهوری کون ظهوری
 لیکن در صورت کون ظهوری و در صورت کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 قضیه ای متعبد و در صورت کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 باید ثابت باشد یعنی کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 شود و هر دو بر قضیه کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 برین قضیه در هر حال کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 تحصیل اعداد است و از آن شغل تا مابین شغل اول و ثلث متعبد و این شغل
 که در کس از شغل است و خطایی از متعبد است کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 از و ثلث است که از و ثلث متعبد است باطله شغل کون ظهوری کون ظهوری کون ظهوری
 انید اما در تحصیل اعداد البتة متعبد است ندان بود و این احوال علم درین رساله

و با یکی که دلالت بر بطلان جزو لایحیه می کند دلالت بر بطلان او نمیکند **نکات**
 و نسبت که قابل نسبت باشد در نسبت چون معیاری و سببی و مراد است
 برودت و سبکی و سنگینی و اشتغال آن و از جمله کیفی و بر جمیع اوقات انقضای
 از انسان و حیوان اینها را کیفیات تقابله خوانند چون غرق و قدره و اراده و اشتغال
 آن و هر چه یکی از اینها سبب چنانچه از آن که کیفیات محسوسه خوانند چون طول
 و رواج و معلوم و اشتغال آن و افتاد و دیگر است **و اما** اضافی و نسبت
 که در مفهومش نسبت غیر متبرک باشد پس اگر آن غیر زمان باشد از آنست که نسبت
 یعنی یکی بودن و مفهومش نسبت نسبت به زمان و اگر مکان باشد این خوانند یعنی
 یکی بودن و مفهومش نسبت نسبت به مکان و اگر اجزای باشد با اجسام و دیگران
 وضع حرارت و مفهومش نسبت اجزای جسم است بعضی نسبت به بعضی مجموع اجسام
 غیر از جسم یعنی نسبت دادن جسم با سطره ای که فلان جزو او بر بالای سطره
 جزو است یا بر تحت اوست یا بر بین اوست یا بر لب اوست و مثل این همچنین
 نسبت دادن آن جسم که فوق جسم دیگر است یا تحت اوست و اشتغال این و اگر آن
 غیر از آن باشد پس اگر یک مرکز در دو غیر باشد آنرا فصل خوانند و مفهومش تاثیر
 کردن جسم باشد بر وجه در جسمی دیگر چون که در آن نشین نماید و اگر قابل تاثیر
 کردن باشد از غیر افعال خوانند چون گرم شدن آب از آتش و اگر آن نسبت
 احاطه کردن و گرد آمدن جسمی باشد بر این جسم را از آنکه حده تیر کند و
 مفهومش سیاحت است که عارض شود بر جسم را نسبت احاطه جزئی دیگر با و مثل سیاحت
 قیام و نشین و دستار بستن و اشتغال آن و دهان در مفهوم حده و ملک احاطه را
 شرط انداخته بلکه مالک بودن و صاحب بودن و با هم جایز بودن که بقطعه و نسبت
 دهند نسبت با رکت خواهد محیط باشد و خواهد پس سببی که جسم خود را با نسبت نسبت

شدن بقطعه پس حاصل شود تر و قدر مالک باشد و حال آنکه احاطه نقطه جزو
 ممکن نیست و اگر آن نسبت غیر نسبتی باشد که در آن باشد و با یکدیگر خصوصاً معیاری در آن
 نسبت متبرک باشد آنرا اینها خوانند پس عرض اضافی جزئی دیگر باشد و اضافی
 جزئی دیگر و مفهومش بودن جزو نسبت به نسبتی که تصور او با تصور جزئی دیگر است
 و بدون آن و دیگر متعلق شود و چون مفهوم اجود و نسبت به تصور دیگری بی تصور
 پسری ممکن نشود و همچنین تصور پسری بی تصور دیگری و همچنین این اقسام به نسبت
 عرض اضافی را در دو قسم عرض غیر اضافی را و قسم دوم نسبت است که در مفهوم
 عرض باشد و یکی جوهر و اطلاق مقول و جسم علی آن است و قسم دوم جوهر و اطلاق
 به نسبت نسبت مستقیم با این اجزای علی که شوند در میان کلیات جسمی که یکی از
 اینها باشد و نه قابل یکی از اینها مقصود شود **و اما** **نکات**
اول در اینها سه صورت نوعی در میان اختلاف اجسام است یکی که جسم مرکب از اجزاء
 و صورت نسبت به این صورت جسم در وجه جسم یکی بود و نسبت نوعی نسبت
 جسم به جسمی خاص باشد در حقیقت بصورت جسمی دیگر و حقیقت صورت
 جسمی جوهری باشد متعلق شده به نسبت اول ابعاد و این جوهر قابل ابعاد و غیره
 و مقول ابعاد و وجه جسم یکی باشد و اختلاف اجسام با هم در امری باشد بیرون
 از حقیقت جوهر قابل ابعاد و اما داده و جمع جسم یکپاره نبود بلکه در بعضی از اجسام
 واحد بود و در بعضی مختلف شد که یا با هم مجزایند و این سبب اختلاف نوعی جسم نشود
 چه با در احوال و صرفه قابل فصل است و متین است یعنی نسبت مساکی است
 بان شده جسم لا محاله با افعال و متین است بر محض اختلاف غیره با احوال و واحد
 از متین با افعال جسم مختلف شوند و حال آنکه اجسام مختلفند در آثار و افعال
 چه از آثار و افعالی جسمی مختلفند و آثار و افعالی جسمی دیگر باشد چنانکه ظاهر است در

مشابهت بر عدم تناسلی اعداد چنانکه با هم نیست و بر بالایی و چنانچه نیست
 آنکه او را بالایی نیست که چیزی در او نباشد بود بلکه شایسته عدم مطلق عدم بود
 گویند عدم عدم و عدم مطلق عدم محذور چون قضای درون گویند که فوضی می گویند
 در آب و هوا و چنانچه نیست و مقدار باشد بسبب آنکه محاط باشد باطراف بود
 و گویند که بر زمین باشد قضای باشد و اگر گویند که کمتر و این قسم عدم را جدا
 چون چیزی در او بود ملاک نبود عدم مطلق آن بود که آنکه چیزی در او نبود و تقدیر
 هم شواکری و این که مشهور است که قوی العاکل الاطعم الاضلا ولا ملا یعنی دارد
 و حرکت این فلک سابع حرکات است بر حسب شایسته و این دو که قوت است
 بر اثر بار و تحت تمام کند و حرکتش از شرق باشد مغرب و جمع افلاک
 بر حرکت او حرکت باشد بر حسب شایسته با آنکه خود حرکتی بر خلاف جهت حرکت او
 داشته باشد و این جایز بود چنانکه بالذات و دیگری با بعضی چنانکه موجود
 و در سیم حرکت کند و سیم او را بر خلاف آن جهت حرکت دهد و طالع و آن
 کوکب باین حرکت باشد و سبب طلوع و غروب آن بود که زمین بر حسب جهت و آن
 در وسط حقیقی افلاک چه مرکز زمین مرکز جمع افلاک کمال است و درین سبب
 بنصف فلک در زمین باشد و نصف دیگر بالای زمین پس چون کوکب
 در زمین واقع شود زمین جایز شود میان او و بصیر و لا محاله غیر می باشد و چون
 بر بالای زمین آید چیزی که در او بود که فاصدا باشد سیم بنصف می نصف
 غیر می آید افقی خوانند و سبب اختلاف بلاد نصف می و نصف غیر می بنصف
 شود و افق مختلف کرده و از سمت طلوع و غروب کوکب در تقدم و تاخیر افلاک
 پیدا کند و در قطب افق و نقطه سمت راست و سمت قدیم باشد یعنی و طرف خطی که
 به سمت قامت قامت شخصی از دو جانب افلاک شش شود و مراد از قطب دایره و نقطه

و

برگرداند و در طرف مقابل دایره که بعد هر یک از آن دو نقطه باطراف آن دایره بر می آید
 و اگر آن دایره غیر بود یعنی بر مرکز که نیست بود بعد هر یک از آن دو نقطه از دایره و
 بعد نقطه دیگر از دایره بر می آید و دو نقطه که در دو نقطه باشد در دو جانب گردد
 که چون کوکب حرکت کند از دو نقطه البت ساین باشد و در وقت حرکت کوکب از دو نقطه
 بر آن که در دایره دو قطب ساین شود بود و دو قطب که در دو قطب و این دایره باشد
 اگر سمت حرکت کوکب مغرب باشد و دایره خطی باشد و دایره خطی باشد و دایره خطی
 و سبب که شایسته بود از این صیغه خوانند و خطی که سمت حرکت کوکب باشد از سمت خطی
 که خوانند و نقطه فلک اعظم را معتدل المینا گویند و نشان این دایره بر حسب جهت
 باشد که از نقطه مشرق رود و از آن دو نقطه و نقطه مغرب از آن که دایره بر زمین باشد
 مشرق شوند و دو قطب این دایره دو قطب فلک اعظم بود و آن دو نقطه بود که
 یکی بر یک سیم است و صدی بود که علامت قیاس اهل عاقبت و از آن قطب شمالی گویند
 و بر یک مقابل او بود و از آن قطب جنوبی گویند و در افق ما قطب جنوبی در زیر زمین
 بود و بعد از آنکه قطب شمالی را نصف و در وسطی که معتدل المینا بر سمت راست آن
 که در دو قطب معتدل را فاق واقع باشد و آن مواضع را که معتدل بر سمت راست
 آن که در خط هست و افق است و هر موضع که از خط هست و از طرف جنوب واقع باشد
 قطب جنوبی در آن موضع مرتفع و قطب شمالی مخفض است و این قیاس است
 جمع افاق معلوم توان کرد و در موضع قطب معتدل سمت راست باشد افق
 موضع و معتدل المینا بر هم تطبیق شوند و افق را بر حرکت بومی طلوع و غروب بود
 بلکه چون افق باشد و در طرف شمال است از معتدل باشد و در جنوب
 چنانکه می آید پس اگر آن قطب که سمت راست و افق قطب شمالی باشد باشد و شمال
 افق از برج شمالیست همیشه در باشد و دیگر در آنجا باشد و در شمال بود و در آن

و یکی از آنها به نقطه اعتدال یکی به نقطه انقلاب و چهار دیگر به شش نقطه متوسط در
 اربعه مذکوره و مجموع افلاک بطوری است که این شش دایره بود از دایره نخست است و این
 و هر قسمی از این قسم بود و از دایره که در بر می آید و هر قسمی از این قسم بود و هر قسمی از این قسم بود
 قطباً به قطب بعد نصف دو که بعد از شش دایره است و چون حرکت افلاک البروج
 حرکت خاصه افلاک از غروب شرق و تا اثر افلاک به سائر افلاک به طرف شمال می آید
 بعد از طرف شمال و اقصای جهان که باید که ابتدا از بروج را از غروب که فاصله نصف شمال
 مقدم بر نصف جنوبی باشد پس از آن بروج می آید و بعد از آن نقطه اعتدالی بود
 که چون افلاک به حرکت خاصه از دایره که در بروج شمال آید و به بروج جنوبی می آید و چون
 در جوی باشد چون حرکت افلاک به بروج فصل است پس یکی کوئین و سه بروج
 که در میان است و پسند باشد که حرکت افلاک در این بروج فصل صفت صفت
 در میان نقطه اعتدالی باشد که چون افلاک از دایره فصل به فصل است و این
 شود و از آن نقطه انقلاب یعنی کوئین و این شش بروج می آید باشد و چون
 بروج دیگر که میان به عقرب و قوس است و هر یکی از این نقطه اعتدال و دیگر باشد
 چون افلاک از دایره که در بروج جنوب شود و دیگر که بعد از دایره و چون
 و بعد از جدی نقطه انقلاب دیگر که چون افلاک از دایره در دستان شود و از آن نقطه اعتدال
 ششوی کوئین و این شش بروج جنوب است و اما سائر بروج را از دایره که یکی که در فصل
 البروج واقع شده است و از دایره که در فصل است که از دایره که در فصل است که از دایره که در فصل است
 شمال از نقطه البروج است و با تر و در دایره جنوب و در دایره فصل و مقدار
 ثابت و در نقطه اعتدال از دایره که از دایره که یکی کوئین و این بود و در دایره و در دایره
 از بعد از نقطه اعتدال و در نقطه فصل که واقع شود و این نقطه در افلاک است و این
 اعداد مختلف باشد و به جهت مقدار غیر متساوی و فاصله و فاصله باشد و این فاصله شده

که

کوئین و در هر فصل متساوی است از دایره مقدم یافت شده و از آنجا که بر دایره
 البروج را حرکت عرضی باشد پسوی معتدل و وقتی شود که هر دو نقطه با هم منطبق
 و بعد از آنکه شش افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این
 افلاک ششوی سیوم افلاک بر می آید و هر فصل شش افلاک به جهت شهر اول افلاک در این
 به جهت شهر اول افلاک در این افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این
 افلاک که بر باشد و در این فصل افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این
 شود و بعد از آن افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این
 پس از این است که شش بروج کوئین باشد و بعد از آنکه سائر بروج کوئین باشد و بعد از آنکه
 شش بروج کوئین باشد و بعد از آنکه سائر بروج کوئین باشد و بعد از آنکه سائر بروج کوئین باشد
 افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این افلاک که کوئین و سائر دایره
 که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت
 و در دایره و اینها را سائرین خوانند و دایره است که این و در دایره که این
 که در هر یک از این افلاک که در دایره که اینها را سائرین خوانند و دایره است که این و در دایره که این
 افلاک که کوئین و سائر دایره به جهت شهر اول افلاک در این افلاک که کوئین و سائر دایره
 در سطح نقطه البروج و دیگر دایره که در مرکز شش نقطه باشد و در دایره که در مرکز شش نقطه
 افلاک که در سطح نقطه البروج و در دایره که در مرکز شش نقطه باشد و در دایره که در مرکز شش نقطه
 مثل باشد و نقطه شش که از آن افلاک خوانند و در دایره که در مرکز شش نقطه باشد و در دایره که در مرکز شش نقطه
 حقیقت کوئین و با ضروری است مثل از آن افلاک که در مرکز شش نقطه باشد و در دایره که در مرکز شش نقطه
 مانند که به خط خارج مرکز و از آنجا که کوئین و دیگر دایره که در مرکز شش نقطه باشد و در دایره که در مرکز شش نقطه
 خوانند و در دایره که در مرکز شش نقطه باشد و در دایره که در مرکز شش نقطه

بر عکس من و یکی بر خطی با عرض آنرا خلعت و در خواسته و آن که در باشد شصت و یک روز و در
 پنج خارج مرکز است که سطح او بر مسطح و در وسط خارج مرکز شود و در نقطه او بر یک این
 که او یک چهارم که در مرکز و در دو یک سطح که او یک و در یک سطح طایف او باشد
 بر یک این که خارج مرکز که در کور است که در یک سطح که در مرکز است و در پنج خارج مرکز
 که حاصل شد و مرکز که در یک سطح که در مرکز است و در پنج خارج مرکز که در یک سطح که در مرکز است

[illegible][illegible][illegible]

و در هر دو در بعضی دور فلکی است و چون سجد می شود محقق نیست بلکه نوعی از محقق
 ضریبی از لفظی و لا است که بر وجه آن آمده که در مذکر بیاض است و جمع فلکات و
 محقق فاسد و پس جمع فلکات است و مقتضای طبع و عدم مانع بر حرکت باقی نیست
 و بر حرکت فلک و لا باقی که از نام او در طبع و در مغایرت که است نسبت اضلاع
 سجا و در این سجا طبع می شود و در حرکت بیاض بعضی از آن شریک است و بعضی که
 در آن شک ندارد و حرکت فلک است بر سر بطریق حرکت و لا که کل می باشد
 و از برای آن سجد این نوع حرکت را حرکت وضعی گویند و این را بطریق و غروب که
 معلوم است لیکن اما تواند بود که در حرکت مستقیم که بعضی حرکت مکانی که حرکت
 حرکت از مکانی مکانی که حرکت متقل شود و یا از جای نظری است که متقل شود و حرکت
 مستقیم که از برای و بطبعی و در فیزی که حرکت مستقیم که جهت و مکانی
 در هر دو معنوف باشد بر شرف است و جهت تمام شود که حرکت و اما حرکت در افق
 و بر هر دو حرکت مستقیم و بعد از این ثابت خواهد بود که حرکت فلک از
 پس را در خود خواهد بود و حرکت مستقیم که در مستقیم متناهی است و ثابت
 انقضای متناهی را نسبت نماید و بجهت طبع خود می تواند بود که حرکت مستقیم که
 در بیاض از حرکت و طبعی مخالف هم تواند بود بلکه اراده بر وفق طبع باشد
 پس اما اگر کسی خارج از ذات ایشان که غالبی در هر ایشان باشد اجماع حرکت
 مستقیم در ایشان کند بر سبیل عرفی عادت ظاهر تواند بود و این را بجهت بیاض
 معجزات و خوارق عادات معلوم نماید و با وجود حرکت مستقیم که بیاض است در
 جمیع امور احوال که مستقیم حرکت مستقیم باشد مانند حرق و السب و محقق
 کاشف الی غیر ذلک **مسئله** **فصل** **در بیان حرکت و سجد**
در بیان حرکت و سجد **فصل** **در بیان حرکت و سجد** **در بیان حرکت و سجد**

و آن غیر از است و مکان پیش حرکت فلک قرابت نیست که سطح حرکت او
 محاسن سطح معقول فلک قرابت و غیره که محاسب حرکت بر روی که مقتضای طبع
 بیاض است با جهت بر آن جهت و را باقی و فاسدی تواند بود و در آن ثابت
 شش بیاض فلک است و در عالم افلاک نیست اما جهت محاسب بعضی بر آنست
 بر حرکت طبعی فاسد و سبب اتصال این جهت بر جهت بیاضی او و این که
 بیاض بیاض است چه وصول از جهت سجد حرق او و در احوال معقول و در
 تا و از حرکت حقیقی بیاض بر وجودش بلکه بر سطح معقول شش بیاض که
 اما بیاض حرکت را و قابل این است که پیش از وصول از جهت حرق و قرابت
 در او اندر سبب اتصال و این سبب جزوی از انشعاب بود که می شود و حرکت
 که حرکت بر حرکت حالت پس از حرکت حقیقی بیاض از جهت حرق حقیقی است که
 نسبت به بیاضی سطح بر حرکت و جهت بیاض بود و در دلیل بر وجود حرکت و از
 این انشعاب در پیش و وجود او در حرکت است و جهت سجد حرکت با دلیل
 حرکت اعمی است که با اصلی و کلی باشد چنانچه سایر عناصر است و دلیل
 نور و شش نور سبب از حاصل کردن این انشعاب است با طبع بیاضی با لای
 اما که در طبع با این انشعاب یکت و از آن جهت روشن شود که در
 غیر از آن باشد و بعضی برین مذهب که از جهت سبب حرکت فلک که محاوره
 محاسن است که در سجد و سبب اصل فطرت عناصر می باشد و در
 در سبب اولت چنانکه اشارت مان شده که در سجد حرکت حرکت بودی نیست
 حرکت فلک که بر سبب حرکت ذرات و تاب و بازگشت و انشعاب فلک بیاض است
 ذرات و در تیره و در سجد این که اجزاء در حوالی که از عناصر شده چنانکه
 بیاض نیست اما در لغت و در سجد و این عناصر است و سبب طبع معقولی

کن با سطح طایر ممکن چون سطح درون کوزه برای آب و برین جهت برآهرا اضاف
 کرد اندامی که در جهت کراشید بر این جهت لازم آمد بعد معلوم مکان جسم
 محیط بر کل اجسام که گذر باشد در مکان شود و شیخ ابوعلی و شفا الزم
 اینجی نمود و گفت در جهت بودن هر جسم در مکان یکجا بود و جهت آنست که
 هر جسم را وضعی باشد که بسبب آن وضع از سایر اجسام جدا شده باشد و این که
 قائم است نسبت به بودن هر جسم در مکان بنا بر عدم تغییرات میان مکان و وضع
 بود پس این کیفیت مکان و تر و قایلین معیه هر جسم را مکانیت طلبی که هرگاه در او
 حاصل بود خاصیتی سکون گشت در باطن و هرگاه در خارج بود خاصیتی حرکت
 کند بسوی باطن و تر و قایلین بسط چون مکان عام نسبت به هر جسم را نیز طلبیست
 بکیفیت مذکور و نیز بر اینان مخصوصیت اسم از مکان و وضع پس جسمی که
 غیر طلبی او مکان است و نسبت جسم که مکان ندارد مانند محیط غیر طلبی او وضع او
 و نیز هر دو ظاهر یعنی قایلین بسط و محققین قایلین معیه و در خلا یعنی مکان
 که هیچ ممکن در و نباشد محالست اما پیش قایلین بسط است آنکه اگر سطح باطنی هم
 رسد که محاسن بسط ممکن نباشد برآیند و خود واجب لازم آمد و خود بعد تر است
 محالست و اما تر و قایلین بسط بسبب آنکه اگر خلا تحقق شود لازم آمد که جسم در
 حرکت تواند کرد و حرکت در خلا حرکتی است که معاد و حرکت جفا و می شود و توان
 شد و حرکت لا محاله در زمانی واقع شود و هر حرکتی که در زمانی واقع شود قابل است
 هست که در زمانی پیش از آن واقع شود و بطی تر باشد و با در زمانی که تر از آن
 واقع شود و برعکس باشد پس اگر معاد قی نباشد که خاصیتی بر این قی نیست
 و بعد گفته بر آن واقع حرکت در زمانی در زمانی ترجیح بلا ترجیح باشد و آنجا
 و چون در خلا یعنی مکان خالی از اشغال حرکت متحقق شود لازم آمد که مکان شود

بسط

باشد چنانکه از ارات مکان متناهی مکان و فوج حرکت در و بسط خلف لازم آمد و یکی
 دیگر از احوال شده که اجسام حرکت و حرکت مزاج جسم از وقت بغیر پس بدین
 باشد نسبت که جسم هرگاه در حالتی که او را کمالت حاصل می باشد پس حصول این حالت
 برای او اگر وضعی باشد از حرکت نموده بلکه گمان شد که جمعی گمان یافتند که گمان
 حاصل شده و جهت برای این است یا از این شدن صورتی است از این بر حصول این
 هوای برای این کمالت چنانکه در حالت انقلاب بر ماده است صورتی که گذر و نمود
 هوای بر و در این هر دو جسمی در آن واحد حاصل شود که وضعی است از این
 اگر در روان حاصل شود لا محاله در این چنین وضعی حاصل شود و بر تالی است
 و چون میان آن دو صورتی است و حصول است و هوای حاصل در آن حاصل شود و اگر
 آنکه در در آن زمان خالی است و در آن بود که باشد که حصول وضعی است از این
 باشد چون حصول ماده و برای جسم در حصول ماده اگر چه بسبب حرکت
 لیکن در این زمان حرکت جسم موصوفت علامه باشد پس اشغال جسم از ماده
 ماده و وضعی باشد و بدین جهت از جهت وضعی بودن نامی می شود و اگر
 حصول آن حالت پس پیش تدریج باشد چون حصول جسم در مکانی که در و حاصل
 شود و باشد از این حصول پس پیش تدریج را حرکت گویند و بسبب تدریج در
 آنست که گمان باشد که میان جسم و حالت مطلوب بر حالت متوسط باشد که ممکن
 نباشد حصول حالت مطلوب بر در آن طی کردن حالات متوسطه باشد هرگاه در خواست
 که در این حالت حاصل شود و لا محاله میان آن زمان و میان آنی که بالفعل در آن است
 و بسط باشد بر این نسبت جسم مکان و مکان دوم هر چند که در مکان اول
 که اشغال جسم از مکان آن مکان دوم در و ممکن نشود و جسم چون بر این است
 او تمام از مکان یکجا نشود و لا محاله بود بلکه بر روی بسط بر روی بود و بعد بر نزدیکی

چرا که موضوع حرکت سائر حرکت در واقع فایده و وصف او باشد چون حرکت
در دریا و حرکت بالهوض آن بود که چیزی که موصوف با بود آن حرکت فایده و وصف
فایده مقیدان و مجاور او بود چون حرکت جالس سینه حرکت سینه و حرکت چون اثر
ساخته جالس او را از سینه و حلق و عصب حرکت تو جرح است چنانچه شواهد
او در واقع جسم در وقتی که با طبع با باشد ساکن بودی و اختلاقی و افعال بلکه
هر جسمی که متحرک بود یا جارا و یا محسوس کی بود غیر ذات جسمیت آن محسوس بود و طبیعت
و نفس چه از این جهت که حرکت نسبت به است اگر مقیدان شود و داده بود و در شمس
نورانی چون مباد حرکت را در حیوانات و الا طبیعت خوانند چون سائر حرکت جارا
و طبیعت که حرکت خود را در خارج بود و آن حرکت را طبیعت می گویند چون حرکت
چون نسبی محسوس و اگر مستفاد بود از خارج آن حرکت اقری خوانند چون حرکت نسبی
جدا و حرکت صداد از نفس را اادی و نفسانی گویند پس حرکت نسبت به یک جسم بود
در قری و طبیعت و نفسانی و از آن جهت که معلوم شد که فاعل حرکت نسبت به ذات یا
نسبت به یک طبیعت مقصور است یا بعد او که سوره چون حرکت نسبت به یک جسم بود
بود و از واقع شدن در امر متعلق قابل نسبت بود و در شمس مقصور نسبت به ذات
امر متعلق که حرکت در واقع شود و سائر گویند و چون حرکت در دنیا مقصور و نسبت به
مسافت تر چهارچوب است و حرکت در هر مقدار را مسافتی از سبب آن بود که سبب
مسافت حرکت اینها نمی باشد و نسبت متعلق سبب است که سبب آن بود که سبب
و هر قدر که در موضوع نمی آید باشد با تفصل و مسافت حرکت نسبت به یک جسم است متعلق
نسبتی که متعلق بود با عقده و یکسان است که سبب آن در سائر حرکات پس مسافتی است
اینها مسافت غیر فاعل است بود باشد حرکت و وقتی در بعضی میان مسافت حرکت اینها
و سائر مسافتها بود بلکه وقتی که نسبت است که مسافت حرکت اینها نسبت است

خ

باطل نظر از نوع حرکت در واقع فایده و وصف او باشد چنانچه گفته شد
که حرکت را مقدار است که مقدار است در واقع فایده و وصف او باشد چنانچه گفته شد
محاوره فایده است نسبت به آنکه در خارج فایده و وصف او باشد چنانچه گفته شد
واقع باشد در مقدار مسافت پس خوانند که هر چند مسافت باشد و انحصار
نسبت که حرکت را در حال حرکت و عینی عارض شود و یکی در خارج مقید بود که
نسبت به مسافت و همچنین لا محاله از نسبت مقید به فایده بود پس جسم حرکت در
در مسافت نسبت به جمیع نشود با بودن او در حد اول و نسبت به حرکت قطع نمی شود
در م بود و آن جسم متحرک در مایل مبدأ و مقصد مسافت نسبت به یک جسمی که در حد
و نفسانی که جسم متحرک که با در حد مقید است که نسبت به آن مسافت نسبت به افعال نسبت
آنکه تا در مبدأ و مقصد و مایل است که نسبت به آن مسافت نسبت به یک جسمی که در حد
دارد نسبت به اولی که عینی معنی اولی است بلکه مقید است را در اولی حرکت نسبی
گویند و مشهور است که حرکتی که موصوف است در خارج یعنی نسبت به اولی
خارج موصوف نسبت به یک از مایل نسبت به اولی که در حد مقید است که نسبت به اولی
حرکت یعنی اولی که تحقیق است که حرکت یعنی اولی که موصوف است در خارج که
موصوف و در حد مقید بودی و نسبت به فایده بودی و غیر فایده بودی و نسبت به اولی
بودن در حد اول در حد مقید است که نسبت به اولی که در حد مقید است که نسبت به اولی
فایده فایده بود و نسبت به حرکت غیر فایده نسبت به تحقیق نسبت به اولی که باطل است
و یکی دیگر از احوال مشترک است که نسبت به زمان موصوف است و نسبت به اولی
موصوف نسبت به نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی
و نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی
و نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی که نسبت به اولی

عضو

که شش قطرات مخصوص به این است باشد و بجز این قطرات شش قطره در این است
 تره این شش قطره باشد **فصل در بیان اعضا و اعضاء و اعضاء**
 چون دانسته شد که عالم بر دو گونه اند یکی عالم ملکات و دیگری عالم خفا و خفا
 ملکات شش قطره و خفا شش قطره است از ماده ملکات با شش قطره از اقل قابل
 صورتی که در حد فطرت شده از اعضا است که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در وجود او را تغییر است و اقل فطرتی به خدا و اقل فطرتی دیگر که در فطرت
 باشد و از فطرت که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 فطرتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 صورتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 عالم واقع شود و در این است که عالم ملکات و در این است که عالم خفا
 حرکت و اوضاع این است که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 لهذا اثر ملکات در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 بعد از این که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 نیست پس هیچ ماده در ملکات شش قطره از اقل قابل
 فطرتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 فطرتی قابل صورت فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 فطرتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 شش قطره از اقل قابل
 عالم ملکات شش قطره از اقل قابل
 ترکیب ملکات شش قطره از اقل قابل
 و اثر فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل

شش

ملکات در این انسان باشد و در این است که ملکات شش قطره از اقل قابل
 صورت فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 باشد از فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 فطرتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 صورتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 صورتی که در فطرت است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 که فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 آن فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 پیرو است و در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 زنده و فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 و شش قطره از اقل قابل
 مطلوب است و فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 انسان در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 حال بسیار به فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
فصل در بیان اعضا و اعضاء و اعضاء
 فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل
 در فطرتی که در فطرت با شش قطره از اقل قابل

فصل

[illegible]

59.

خبریه حاصل شود چون صورت مکرر علی التمام و الاطلاق لا یتمحدا و غیره کذا و اینها
علو و فرو و بر باشند و نفس درین مرتبه که علو و فرو و بر را حاصل شده باشد از صفو
ایلمو منظم به خبریه حاصل شود و بود و یکسب حصول خبریه را با فعل مستعد
تفعل نظریات و بر با فعل حاصل شده باشد و یا تفعل خبریه را عقلی بلکه گویند
راست و یا نفس مستعد را عقلی را جمله کیف نفسانی را گویند که در سطح باشد
نفس بیشتر از صفو یا نفس حال گویند چون تفعل تحصیل نظریات کند و در مرتبه
برگردد و خواسته استعدا نظریات کند که آنرا دیگر و یکسب که نظریات و بر محزون شده
نفس در مرتبه تفهیم خبریه با عقل یا فعل گویند بطریق مجاز و معقولات یکسب
بر با فعل شده و بر نباشد بلکه در مرتبه باشد اما گویند با فعل شده و یا بر نباشد
ترب صفو شده و در مرتبه با آنکه جمع معقولات نفس را حاصل شده اما معشای و او
در مرتبه او نباشد شبیه شعری و اما نفسانی که نفس را غیر معقولات را مورد و نسبت
و در مرتبه یک که نسبت عدم مستعد را گویند و معقولات شاید عقل باشد
و چگونه در حال از ادعای معقولات نباشد غیر خبریه را با نفس در مرتبه با عقل متفعل
خبریه را نگیند با فاعل و عقل نفس را که کلمات تفهیم است از فاعل حاصل
و خبریه در تفهیم کل و علم و عمل را بعد از تصرف ازین حاصل شود و اما با وجود
تعلق بدین تر حاصل تواند شد یا نه خلاف علماء ازین بعضی بر آنند که اینجا
نموده شده که در حق ظاهر و خبریه نسبت کمال غایت نظری باشد پس نفس را در
تحصیل کمال غایت نظری حایر باشد مگر نفس را که آن نفس مستعد او بود و دیگر
استعدا کمال تر مستعد و ترب و تدریس و متوسط و ترب تفعل با فعل و متوسط
فعلی بلکه در تدریس عقلی و یالی و اختراست او در نفس را که که نظریات معقولات
مستعد و متوسط و نظریات مستعد تر حاصل شده و عقل مستعد اگر چه می تواند باشد

نفس الرقبة

جست ثابت برای بنیاد نیست بر آن چیست اگر در ظاهر و بی معنی است برای در
 در اینست از این معنی اعتباری که در اینست یعنی وجود اگر چه ثابت است برای
 اعتباری محض و الایستی که در ظاهر و بی معنی است در اینست که اعتبار
 که متناهی دارد در خارج و آن چیست یعنی است که در انسان متناهی است در خارج نیست
 آن چیست و ثابت است از علت جو انسان را علی کسی است که صادر شده از آن
 علت و نسبت به انسان و اعتباری است که علت همه روی باشد و اعتبار
 انسان از علت است ثابت شده که انسان در خارج باشد و اعتباری صادر شده از
 از علت را که تصور کنیم در ذهن ما و در اینست که انسان در خارج و در اینست
 در خارج و وجودی باشد در خارج پس انسان در خارج باشد اما وجود انسان
 در خارج در خارج باشد بلکه در اینست که جو انسان اعتباری و
 باشد که متناهی دارد در خارج و آن چیست و ثابت است از علت و اینست
 اعتباری که متناهی باشد در خارج و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 که متناهی در خارج نه است باشد چون اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 در اینست که در خارج اعتباری و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 منتقم شود و وجودی که عدم فی نفسه و وجودی که عدم فی نفسه
 انسان موجود و العقی معلوم و مثال اعز الانسان موجود که با و الانسان
 که بنا و وجودی که منتقم فی نفسه و اعتباری که منتقم فی نفسه و وجودی
 اعز منتقم فی نفسه و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 چنین عدم نه است و مثال معنی انسان موجود که بنا و وجودی که اعتباری که اعتباری
 الانسان عدم که بنا و عدم و سلب که ثابت است از انسان را اعتباری که اعتباری که اعتباری
 یا عدم فی نفسه که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری

بجز

اعتباری که سبب محمول شدن شیئی است بر شیئی اول خود را بطوری عدم را بطوری که
 بر این نیست که موجود و وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که
 و عدم فی نفسه است که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که
 غیر موجود و عدم فی نفسه است که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که
 فتنه موجود باشد چون الانسان که بنا و وجودی که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 که است بر اینست که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که وجودی که
 نیست بلکه که او حکم کن نیست بود در مثال که با و اعتباری که اعتباری که اعتباری
 و خواه نه چون الانسان که بنا و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 برای انسان و عدم که ثابت است از انسان و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 حال و در اینست که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 و خود را در اینست که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 و عدم و در اینست که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 موجود و در اینست که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 با قطع نظر از آنکه اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 موجود و عدم و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 احوال و وجود و عدم اما ثابت است از اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 بود و وجود و عدم پس آن که وجود و عدم حال و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 پس ثابت است و وجودی که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 متناهی است که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 باشد و عدم و وجودی که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری
 و اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری که اعتباری

و محمول

و خود

سید فکرت مقدم در معرفت آن دو عالم یعنی مبدء و مآل

لغات مابین لفظ مقدم و اصطلاح ریاضی اطلاق کرده اند که بعضی از
معانی متعارف است عرف عام تر است و مقابل تقدیم است بر معنی که باشد لفظ تا خود
بنامی وی اطلاق کرده میشود اول تقدیم با بعد از مقدم بالذات ترک نموده اند
علت آنست بر معلول خود آن بودن شی است بحسب شی که هرگاه شی دیگر که مؤخر بود
میشود و مؤخر شود البت باید که این شی موجود باشد و عقلی که آن شی دیگر
موجود شود و این شی موجود باشد اما بعضی خود را باشد یعنی همان بود که هرگاه
شی موجود شود البت آن شی دیگر موجود بوده باشد و عقلی که آن شی دیگر
باشد و این شی دیگر موجود نباشد اما این کلمه عقلی واقع نباشد بلکه در واقع و کتب
خارج هر دو با هم موجود باشد باشد حرکت به و حرکت خام و عقلی که حرکت
بی حرکت بی حرکت در واقع باشد شود بود و حرکت بی حرکت که تواند بود بعضی تحریر
عقلی و شواهد بود که واقع باشد این که بی حرکت در واقع حرکت کند و حرکت کند که بی
خارج و واقع حرکت بین مساوی و باشد دوم مقدم با الطبع و آن مقدم علت است
بر معلول خود و این بودن شی است بحسب شی که عقلی که هرگاه شی دیگر که مؤخر بود
میشود و مؤخر باشد بلکه آن شی موجود باشد و واقع شود که این شی موجود باشد
و شی دیگر که مؤخر بود و واقع میشود یعنی اول مقدم باشد و مقدم و بعد از این شی
عقلی که مؤخر و در واقع باشد و در واقع و بعد از مقدم باشد و در واقع
است و واقع باشد که هیچ شی را بر تقدیم بالذات بودن مقدم بالذات و در اصطلاح
حکما در معنی باشد که شی را از مقدم با بعد از مقدم با الطبع و دیگری مراد است مقدم با بعد
سید مقدم بالذات و آن بودن شی است بحسب شی که هرگاه او با وجود شی دیگر که مؤخر
او اطلاق کرده میشود و جمع شود باشد چون مقدم آدم بر نوح یعنی مقدم است آدم

چهارم مقدم بحسب مکان و آنرا مقدم بالترتیب ترک نموده و آنجا است که کما حاصل میشود
آن را به هم رساند و بعد از آن در چند چیز را که کما نشین و دیگر باشد بحسب مکان
که در هر چه باشد که کما نشین و دیگر باشد آن مکان حاصل میشود و آنجا است که
در راه پیشتر باشد از دیگری و بر تر از این مثال مکان حاصل میشود و آنجا است که
باشد که نام مقدم با بر تر باشد بر آن زمان اطلاق کنند و در ابتدای زمان باشد
مؤخر در زمان باشد و در ابتدا باشد و نام مقدم با کما نشین و دیگر باشد و حاصل میشود
و این تر باشد باشد مقدم با بر تر باشد و آنجا است که تفاوت سابق و مؤخر در
بر تر باشد و بعد از مقدم است و لفظ مقدم و مستقیم در عرف است در مقدم بر شی که
زمانی و مکانی است مستقیم بوده و بعد از آن نقل شده و شی دیگر مقدم باشد و
آن شی دیگر مقدم با الطبع و بعد از آن شی دیگر مقدم با بعد از و این شی دیگر
که مؤخر باشد زمان اول اصطلاح خلافی نیست و خلافی که است در اینست که تقدیم
مستقیم بودن اقسام چند است و یکی است که قابل مقایسه در زمان است و دیگری
که در وقت و یکی است و آنرا مقدم بالذات نام کنند و مقدم بر امری را یعنی بر بعضی شی
مقدم در وقت و بر مقدم و مقدم بر احوال امری است و باشد و یکی که مقدم
معان مقدم نه نیست بر تحقیق مقدم زمانی نیست که مقدم با مؤخر جمع شود باشد
و در اصطلاح است و در دو زمان است که امری مستقیم تر از احوال است پس بالذات
مقدم در احوال زمان نیست شود و بواسطه زمان در پیشی است که در زمان موجود است
و یا نه و نیست که هیچ شی را مستقیم بالذات نیست و در معنی است که در معنی است
و آن معنی شریک بودن سابق و مستقیم و امری که آن امر ثابت باشد بر شی
چیز را که ثابت باشد بر شی مستقیم و ثابت باشد بر شی مستقیم و یکی که در زمان
ثابت بوده باشد بر شی سابق آن امر را که مستقیم و یا نه البت ترک نموده است

در اصطلاح
مقدم
مستقیم
مستقیم
مستقیم

عروض غیر مشرب بر آنجا و چند نوع نیست که بعضی از آنجا برین باشد برای عروض و بعضی
 و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 واقع میان آنجا و برین می در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 و الا بالعقل غیر متحرک بود و بلکه برین باشد و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 کشته بالعقل عشره کرد و در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 پس اینها و غیر مشرب است و اما در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 ترتیب تر اگر گفته الی غیر البت ایضا در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 بالعقل و غیر متحرک بود و در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 راه شود یافت و از آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 آوازی بر اینها بطال باشد و در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 شود و در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 غیر مشرب است و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
انواع الیه در حدیث عالم و کتب معتبره عالم و کتب معتبره عالم
 از طریق و غیر هم متفقند در حدیث عالم و کتب معتبره عالم و کتب معتبره عالم
 معدوم و خلاقی درین نیست و خلاقی که نیست درینست که معدوم سابق عدم در آنست
 زمانی حکما را ندانند که عدم در نیست و متحرکین را که عدم زمانی حکما را ندانند که عدم
 و حکما را ندانند که عدم در نیست و متحرکین را که عدم زمانی حکما را ندانند که عدم
 کلان بر آنکه که توانی عدم عالم از زمان برین باشد و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 است که چون در اطلاق حدوث بر عالم سبک داند و مراد ایشان حدوث است
 بوده و مراد حدوث زمانی تصور سبک کرده اند و بطریق عدم زمانی کرده اند
 انظار مراد و همچنین از غفلت عامل در آنجا و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست

نموده اند و است و آن خود را حکما می اندیشند و اصولاً ثابت و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 اصطلاحاً از حدیث اینها معلوم است که بعضی از آنها را شیخ ابو نصر عالمی در
 بن الراجح بیان نموده و در احادیث اینها مخصوصاً صلوات الله علیه و آله
 نظر می کند و چون نیست بلکه معلوم از آن نیست که سبب اجتماع صانع باشد
 برین فاشش عالمی ممکن از حدیث و متاخرین متفقند در حدوث زمانی و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 زمانی و کما داشت که دعوی اجماع بر آنست بر حدوث زمانی اما اثبات این اجماع
 مستلزم و جماعی که گفتند برینست که بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 درین باب را نموده اند و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 ایشان درین باب خالی از قوت نیست و تحقیق آنکه بعد از اجماع بعضی حدوثی که
 سبب اجتماع عالم نیست مشایره و مشایره من الکفرین و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 نماید و بعضی برای آن ترتیب نیست علی سائر و درین سلسله از دو وجه کجایش دارد یکی
 که سبب اجتماع صانع حدوث است و نسبت زمانی و دیگر آنکه است و زمان در جانب
 ماضی است و نسبت با غیر مشرب است و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست و بعضی برای عروض نیست
 بعضی امکان است و سبب اجتماع صانع مستقل و کافیه به جهان از طرفی ممکن است
 ممکن است و نسبت به جمیع جهان که در حدیث و چون متحرکین امکان و حدوث زمانی را
 کافی در اثبات اجتماع عالم صانع ندانند بلکه حدوث زمانی را نشانی از اجتماع و کمال است
 چنین و دانند که است و نسبت به اثبات حدوث زمانی شده اند و بلا تعلیل که از حدیث
 تمام آنها را ندانند و کما بر ایشان بفتا است که شد و دعوی اجتماع برینست
 صورت معینه مطلوب نیست و جرات است ماضی موقوف علیه اثبات نبوت که متوقف
 بر حجت اجتماع است و سبب اجتماع از آنست که در حدیث نبوت نبوت و با خود
 بر ایشان و از آنکه که اثبات صانع و احب الوجود نتواند کرد و هرگاه سبب اجتماع معلوم

و کبریا و شوق و قدرت و عدوت این قسم تیر و وقت حدوث فعل باشد و چون
 این همه درسته باشد باید داشت این عینیت در دو کسب صفات عینیت علی الیه
 نه چنان و کینه به مفهوم انسانی در آن تواند بود و کمالی تیر و تفسیل است و نیست
 خور و کینه به نقص شد بلکه صفات بعد از کمال و عینیت است حاضر شود
 محققین را چنانکه باشد که صفات اضافی و حجب اکثریت معنومات است در جاب
 مکررین اضافی و واحد که آن اضافی است به نظر هیچ شیب و چنانکه ذات و وجه
 علت باجهتاری و قدرت است باجهتاری و کمال است باجهتاری و چنانکه کمال
 اضافی و واحد که آن سبب است به صفات عینیت است باجهتاری و چنانکه کمال
 و چنانکه باجهتاری و در حقیقت است باجهتاری الی سایر الاضافات و چنانکه
 نیست مگر به اعتبار و آن اضافی و واحد است به اعتبار و آن اضافی و چنانکه
 من الاصل الی الایده و چنانکه و اوقات و آن موجب اختلاف و چنانکه و آن
 واحد نیست چنانکه جمیع از اوقات و احوال و اوقات و نظریات قدس و آن
 نیست مگر نسبت واحد و فهم به عینیت اگر چه نسبت شوار است خصوصاً به عینیت
 چنان زمان و حصار و کمال اگر چه کمالی و عینیت برینا بوده باشد و شوار در حصار
 و اسیب از زمان و الاصلان به صورت نمود و الاصلان و قدرت و نمودای برین و
 مفهوم را اضافی و آن و چنان اضافی و نیست به شوار و در اشیاء بعضی از اشیاء
 کمال که محتاج به اشیاء باشد و شوار معانی و بیان کفایت نموده خواهد شد **و چنانکه**
در کسب دوم از صفات و کسب عینیت و کسب اولی و کسب اولی و کسب اولی و کسب اولی
 قدرت یعنی قدرت و توانا نیست و توانایی بر معانی و صفاتی اطلاق کند که در عالم غیر
 بفعول و ترک برود باشد بلکه کینه تیر و تواند که کمال است که با کمال تواند که کمال

و کینه تیر و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر و کمال که شوار تواند بسوزاند
 فعل و ترک کمال به نظر عینا علی طریق است و بی بسبب چنان اضافی لا محاله محتاج به
 غیر چنان که از ادبی کینه یعنی بافت بر فعل با کمال و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 آن تصور و علم مرجع خواهد بود و بسبب قدرت است که صفات علم و شوار باشد و همین بعد
 شود قدرت از کمالی که هر معنوی را در مرتبه وجود و علت می باشد و آن کمال کمال
 لا محاله است و شوار شوار و کسب نظر عینا علی حال آن که آن و کمال و کمال
 قدرت نکونه و چنان برینا علی طریقی که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 نیست که وجود و عدم شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 است نظریات علی و کمال است که آن و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 صفات شوار و کمال است و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 شود سبب به عینیت شوار باشد و عینیت شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 کرد و کمال که شوار شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 حرکت سبب کمال را به حرکت عینیت سبب سبب و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 بود و کمال که شوار شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 این اضافی صادر کرد که همان سبب سبب و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 و قدرت با عینیت سبب سبب و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 سبب سبب سبب سبب و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 و کمال که شوار شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 که حاصل شود و کمال که شوار شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 از صفات معانی و احوال را علم و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر
 شوار بود و کمال که شوار شوار و کمال که شوار شوار و کمال که شوار تواند بسوزاند و کینه تیر

مستمكن و مفيد حكما از متعلقين مشهور است در اصطلاح نخست با واجب است
 و حاصلش در درج پنج و ششمي يك مباح عاقل يا ناسبت كه فعل عاقل يا ناسبت
 باشد از قبيل صدور امر عاقل از امر حركت ساقط از امر لا جبر دارد و اطلاق اعطاء
 موجب بر واجب است و در نظام حسي را از امر حكما نظر نرسيده و ميگويد مقتضد است
 با اطلاق اعطاء و در وجه دوم ميگويد اين سخن است با ثبات قدرت و دارا
 شد و واجب عاقل و اگر كسي باطل مكد و عيني باشد در وجه دوم كه كسيت و ساقط است
 على سنا كه با اطلاق علم از جهان است كه سني چون حكما فائده مقدمه را في علم و مقدمه حكما
 و حاصل را في بيان است چنانچه عالم و تر و نشان و حج را في مبدء كه عالم جمع اجزاء
 و اثرات آن مقدم و مود باشد و مستمكن و فائده را كسي دانسته كه فعل اول در نظام را موجود
 نشده باشد و در آن كبر بعد از آن مقام موجود شده پس بر اين اصطلاح مستمكن است
 قوه و حكما عاقل هما خواهد بود و چون محبت بل شمار موجب پس واجب است و حكما
 با اصطلاح مستمكن با فعل موجب است و رواه نمود كه بعضي از مقدمه حكما بر اين اصطلاح
 رواه باشند پس بر اين تر و از واجب و مستمدا را عين شود و تر و از حد و ثبوت
 يابند است كه بر اين اصطلاح مستمكن در باب قدرت است عاقل و توان بود كه در وجود
 خود مكد و چنين كسي با عقل اناني حليست و در اين كس چنين را در وجود مكد و قدرت عاقل
 بود و اوقات ذات و صفات الهى عقل قدرت و عاقل در آن با اصطلاح عاقل است و
 قدرت و عاقل وجود ثابت شده اند كه قدرت واجب است و عالم و شمس و جمیع
 چه بر مكنی لا محاله قابل وجود است هر وجودی است بوجه اول خود چه بر مكنی
 مقدم و در واجب باشد عایش همچنانكه سنا و واجب است از آن كه توان باشد
 با وجود اصطلاح سنا و قدرت بر چنين باشد و باید دانست كه هر چه ممكن باشد لا محاله
 او بر هر حال و وضعی كه ممكن را كس ممكن باشد مثلا در وجه دوم است قدرت كس

او را محاسب که خدا گنایان را مشق باشد زنگنه و چون این جمله بدست آید
 در آنجا که درین سخن بگوید آن سائر مقامات نیست مثل آنکه شرف و رفعت
 خداست یا نه و افعال عباد و مقدره خداست یا نه و امانت الهی و بخت و رفعت
 شریفه و خداست یا نه و عرض غیاث و جوهرش و خداست یا نه و عرض لازم نیست که خدا
 شریفه و خداست یا نه و بخت و جوهرش و خداست یا نه و عرض غیاث و جوهرش و خداست یا نه
 باشد مستحق الوجود پس هر چه در سخن سخن نباشد و بخت و غیاث و مقدره و خدا
 واسطه نباشد و بخت و جوهرش و خداست واسطه نباشد اما اگر واسطه خدا گنایان
 مقدره و خداست یا نه و بخت و جوهرش و خداست یا نه و غیاث و مقدره و خداست یا نه
 و بخت و جوهرش و خداست یا نه و غیاث و مقدره و خداست یا نه و غیاث و مقدره و خداست یا نه
 که اینها صادر شود و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 باشد و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 مقدره و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 باشد و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 شکسته و هر فردی و نام معاصر و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 در مرتبه ای که نیست بلکه مشقت و عدم قدرت بر ایجاد و مشق و خداست یا نه و خداست یا نه
 مشق و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 انصاف واجب الوجود و بخت و جوهرش و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه
 قدرت گذشت و در هر مقام و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه و خداست یا نه

هست و خارج از اجابت که موجودیت عرضی خود را از تحت مجتبی کشف اشراق موعود
 و خود را ندانسته و حق تعالی تحت اشراق او خود را نفس ذات خود ندانسته که حقیقت
 واجب الوجود و سایر صفاتی که منشاء اشراق وجودی شوند که بسبب اجابت اشراق رابطاتی
 حقیقت واجب الوجود و بسبب حقیقت وجودی که با الوجود بیرون از موجودات یکی باشد
 و آن حقیقت واجب الوجود است و بنا بر این نوع حقیقت وجود و احدی باشد و صفاتی
 موجودات متشکله ظاهر اکلام صفاتی است که حقیقت موجودات و احدی باشد
 که اگر مکرر او این باشد که موجود حقیقی و احد است و بطریق فوق الشاکی نیست که خود
 حقیقی و احد است و موجودی نیست که آن که نفس حقیقت خود موجود باشد و آنست
 که حقیقت واجب الوجود و سایر صفاتی که موجودات است یا از بی موجود
 آنها نیست که حقیقت واجب الوجود حقیقت وجود و احدی که حقیقت صفاتی
 که گویند واجب الوجود و ذات فوق العلام و مراد از نام موجود است و موجودات
 و جویش با نام در خود را و با فعل حاصل باشد و مشکل هیچ امری که نه این
 خود باشد باشد و هیچ چیز از جنس وجودش بر حاصل برای غیر او نباشد و چنین
 موجود و عظمت در واجب الوجود و موجودی که حقیقت واجب الوجود و با کمال وجود
 با بقوه است و مستغنی از صفاتی که با انسان مثلا و با کمال است و جویش و احدی
 با فضل لیکن از غیر او نباشد و مقول مجرد و در هر قسم موجودش حاصل است که
 و جنس خود و بر حاصل برای جنس که هر کدام متعدد و با النوع یا با اشخاص
 بر او را و فوق العلام موجود است که با وجود ذاتیت وجودی و کمال است و جویش
 غیر از با فضل از او نباشد که آن که موجود کمال است و جویش از او جدا و دیگران
 رسیده و احضار از جنس وجود در واجب الوجود و با برات بسبب موجودات که با
 و برات جمع ممکنات و تجلی و توحشی با تشابه از وجود و فوق العلام و با کمال

[illegible]

مسدود و معادله است که چون بر آن مطلقه گزینند است و چه که مبادی ازین
 قایل نیستند و عقل شایسته بر آن باشد و مطلق است و در مشترک و در خصوص
 مختلف بر آن است که بیشتر از آن تابع امری باشد مشترک از ملکات و این اصل
 حرکت شده به است بر افلاک و اجرام آنها مشترکند و حرکت شده به و شایسته
 تابع باشد هر چنانکه قوی بود که افلاک را بر هر فلکی را و حرکت مختص بحسب خصوصیت
 جهت و سرعت و بطوریکه آن خصوصیت شده است بحسب نوع حرکت و چون بقای تو
 بدون صورتی از صور ممکن نیست بر قیام با و به شایسته مشترک فلکی باشد و چون
 داده تا بر آن قدرت بر صورتی که با بعضی مقدم است بر جهت صورتی که بر آن
 صورت تر باشد مقدم داده شود و بدین ترتیب قیام با و در مجموع امری باشد یعنی از
 طبیعت مشترک ملکات و از طبیعت مطلقه صور مختلفه و اما سبب این امر آنست که
 کی اختلاف نیست فیما بین اجزای آنها و از جهت اینست که موضوعی از اینست که مقتضای
 آن نیست و متوسط است مقتضای حرکت و متوسط حرکت مقتضای شکل
 ابعاد جسم متحرک که موجب خروج از مکان طبیعی است و خروج شدن او را بر
 خود و سبب دوم قوی و بیانات طبیعی که غایبند از اجزای است و بطایع و صورتی است
 که موجب حرکت آنها شوند داده شود و داده و غیر خود را و سبب که در آن امری است
 بعضی از اجسام را با بعضی دیگر چنانکه معلوم است از قوی غایبه و سبب سه شایسته
 کرده و مزاج آنها را بر حسب تنهایی مختلف واقع تواند بود بحسب تفاوت در ملکات و اجزای
 غایبه و موجب اختلاف استعداد و تشریح کرد و بحسب استعداد ذات مختلفه صورتی
 شایسته از این صور غایبه شود و فصل ششم از این است **سیدم افکار و در آن**
آنکه بعضی از اجزای اجرام را در صورتی که در آن است و در آن است که در آن است
در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است که در آن است

پس این حرکت از اجزای اجرام بدون واسطه از اجزای اجرام که واحد قوی است
 در جهت واحد و شایسته باشد و باقیات قوی و شایسته است و بعضی است که بعضی است
 باشد تر شود و از آنست که در ذاتی لازم است که باقیات و شایسته است و از آنست
 یک است علت در مشترک و مشترک باقیات باشد بخلاف آنکه از آنست که شایسته است
 باشد و شایسته عقول تر صد و در نفوس شایسته است و شایسته است و شایسته است
 اشرف از خیر است و شایسته عقول خیر است شایسته است و شایسته است و شایسته است
 معلول اول تر شود و از آنست که اجزای اجرام در ذاتی واحد و در ذاتی واحد است
 صد و حرکت از آنست که بود اگر چنانکه شایسته است و شایسته است و شایسته است
 مقتضای دیگری خواهد بود و در ذاتی واحد که مقتضای شایسته است و شایسته است
 و اگر آن اجزای و معانی مقتضای شایسته است و شایسته است و شایسته است
 نقد و در نوع واحد حاصل خواهد شد که سبب یک داده و غرض از آنست که در
 معلول اول مقتضای است و جهت سبب صد و در نفوس شایسته است و شایسته است
 که بعضی عقل اول است تر شود و در هر عقل شایسته است و شایسته است و شایسته است
 تحقق شده و یا بر صورتی که باقیات از اجزای اجرام که در آنست که شایسته است
 که باقیات کون و فنا نیست و جهت اینست که نوع شایسته است و شایسته است
 صد و داده و باقیات است پس نوع شایسته است و شایسته است و شایسته است
 شایسته است و باقیات است و شایسته است و شایسته است و شایسته است
 آن باشد پس شایسته است که علت بعضی از نفوس شایسته است و شایسته است
 شایسته است و شایسته است و شایسته است و شایسته است و شایسته است
 جهت از جهت شایسته است و شایسته است و شایسته است و شایسته است
 شایسته است و شایسته است و شایسته است و شایسته است و شایسته است

خدا می بخشد و احوال گردانیده خواهد بود بلکه گویند که فعل خبر توفیق خداست و فعل
 شرط خداوند است و هر کدام از خبر و شرط در این معلوم خداوندی است که علم او
 بود باشد پس این کیفیت توفیق و خداوند است که از خدا می آید و توفیق او
 و عید صادر شد و داعی شد و هر یک از این احوال خبر و شرط که اگر در هر یک از این
 نیت داعی بود نیز میسرید اگر چه ممکن بود که هر یک از این احوال ممکن است
 و اینها خبر لازم باشد پس با وجود امور مذکور در هر یک از این احوال خبر و شرط
 توفیق بر توفیق بسیار که این بسیار است و توفیق را بسیار مذکور را در فعل خبر می باشد
 و هر یک از این امور مذکور و داعی نشود و زیاد یکی و ترک یکی اگر توفیق شده و این
 خبر را بسیار است و خدا می بخشد و خبر را زیاد یکی و ترک یکی را بسیار است
 و اگر در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 میان یکسان و بدان لیکن بدان خبری این باشد و موجب خداوند این باشد
 و لیکن خبر این است و سبب توفیق این است که در هر یک از این احوال خبر و شرط
 در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 که می خفت بر هر دو سبب و احوال را باید و باطل هر است که در هر یک از این احوال خبر و شرط
 نمی صورت ندارد و در هر یک از این احوال خبر و شرط و در هر یک از این احوال خبر و شرط
 خالی از هر دو نیست لیکن نیت است اما هر صورت در هر یک از این احوال خبر و شرط
 و در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 و میان این که فعل توفیق بسیار است و در هر یک از این احوال خبر و شرط
 با وجود بسیار است و اما هر صورت در هر یک از این احوال خبر و شرط
 صدور فعل است و در هر صورت در هر یک از این احوال خبر و شرط
 متوسط و در هر صورت در هر یک از این احوال خبر و شرط

از این جهت و از این جهت است و هر یک از این احوال خبر و شرط
 موجب توفیق و عقاب است و هر یک از این احوال خبر و شرط
 اگر گویند با وجود بسیار است و از این جهت است که هر یک از این احوال خبر و شرط
 شود و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 فعل خبر و شرط لازم است که هر یک از این احوال خبر و شرط
 از این جهت است و اگر در هر یک از این احوال خبر و شرط
 قبح و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 چه را در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 پس هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 می باشد و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 علت توفیق است که هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 و در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 نظیر مذکور باشد و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 که هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 سبب هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 باشد که نامی از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 نصای ای که توفیق است و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 اختلاف لازم است و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 شرط است و هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط
 و در هر یک از این احوال خبر و شرط در هر یک از این احوال خبر و شرط

مستحق آن در حق آن تا عده و صفات محقق شود و احوال بر حسب قاعده
 مستحق باشد این بود و محسن بر حسب علی الله و له و وجوب من الله یعنی آنست که
 چنانکه وجوب و جود مخلوق بر خداست مستحق من حيث العتد یعنی مستحق
 ذم بر ترک پس این دو حسن موجب محبت است اما نه موجب تحقق فی حق از اول
 چنانکه ای فخریشر و در دو نظام کلین حجت هو کل و آیت از وجوب باریک است
 علت و وجوب نیست و در مختلف جلال از علت تا در متصف بقوه و اگر چه متصف با
 و در جود موجودی از جود است که نظام کل متصفی آن باشد و در کشف صفاتی نظام کل بود
 و جهت بکمال اتیان از جود و در نظام است و تا بعضی آن را بکار انداخته و در کشف صفاتی
 غرض است که نظام غیر باشد و نقص غرض از یکم نیست و وجوب استحقاقی از من نیست
 و چنانکه **مطلب علم بر این است که از نظام اسبوم در حق وجوب لطف و در حق**
وجوب و در حق لطف اصطلاح قوم حیات را در تکیه که در یک سازد مکلف را
 با بیان مکلف به مثلاً هرگاه غرض حیات کند و از آنکه در نظام حیات او کند و در
 و من بعد بسته باین هر دو اما به یکدیگر از من خود را بطلب او در بسته
 بجهت نوعی که اگر در بار او و تفصیل آن در این موارد که در نظر می آید
 مکلف با حیات لطف خوانند و دلیل بر وجوب لطف آنست که در مثال هرگز
 که در مورد غرضی متعلق باشد با حیات از جود و حیات او را و آنکه در بدن مراعات
 لطف و حیات متفرق با حیات تکوین باشد و فعل لطف بر آن معده و مقرر باشد
 و نکته آنجا است که غرض خود باشد و نقص غرض از نظام حیات متعلق بود پس فعل
 لطف بر مکلف بیکو واجب باشد و اما وجوب اصل باید داشت که مراد از اصل هر
 آنست که با وجود فعلیت نظر بر این خبر نیست فی جملی کل باشد پس مکلف نیست
 در وجوبش از نظامی است اما اگر از کوازم بودن نظام مکلف را بر آن وجوب مکلف

و بسته شد سابقا بیان وجوبی و در حق آنست که وجوب نسبت شود و وجوب
 علیه بر ترک یا چنانچه بخت بر آنکه در آن جود مکلف با وجوب داعی و عدم مانع از آن
 متصف بکمال غا و در حق حجت عقل و چون این مسئله بیان خبر و استحقاق و در مشی بود
 دفع بر شکر که از کمال این بنابر سواد من و امضا و در تفصیل آن و امثال آن خواهد
 رسا و رسا به این است که در انشای صیغ این سخن نوشته شد **فصل در بیان اول**
در اسبوم بیان خبر حجت شرعی دانسته شد که مکلف بر دو گونه است
 خبر مکلف عقیده حجت بر دلیل نیست بر حکم عقل و حکم عقل که مکلف عقیده بر آنست
 بعد حکم است بجهت آن حکام و حسن آن دلیل بر من که مکلف شرعی بودن است
 لطف و مکلف عقیده بر حکم و مکلف مواظب باشد به ادات شرعی از صلا و غیره
 و در نظامات لا محاله و در فکر باشد بکل کردن قضایای مکلف عقیده باشد
 معرفت و در نظامات حقوق و استحال اصل و اجتناب از جود و علم و امثال آن و در
 باشد به در نظامات آن بر یک لطف شرعی لطف باشد و بر لطفی و وجوب بر صبر و
 شرعی از جود و در حجت باشد که در احوال عقلی و حکام عقلی لازم آید و در نظر
 از جود و نشان باشد و دلیل بر جود من که مکلف شرعی است که در نظام حیات
 صاحب تمایز باشد و مقصود او که عظم منها عقلت و مشهور که یکی مستعد عقل
 معرفت حق و استحقاقی و در وجوب اعلی است و به یکی میانی بجهت خلقت بر
 نظام بدن و معاد او و منافات میان این دو قوت در نهایت ظهور بسیار بود
 بعضی جود و احوال عقلی و بعضی جود و احوال مشی و بعضی از این هر دو
 ظاهر و در آن جود از نظامات و اعانت و اما در قوت عقلی بدون که ضروری در بعضی
 این نظام که در نظام نظام بر آنست مقصود شود و احوال را است اعانت است که معاد را
 قوت عقلی کند و در آن غرض اصلی خود را ندانند و با حال این تدبیر بر کرد و ظاهر آنکه

اگر زوالت موجود باشد بصورت شخصی از اشخاص است که افضل انواع محسوسات
 جوهر است در کمال حسن و بهاد اگر معانی مجزوه و مجکام کتب است بصورت الفاظ
 مفرد و محفوفه که قوال معانی مجزوه است در کمال بلاغت و فصاحت و چون قطع
 و است تمام محسوسات مجزوه در کمال قوت و ظهور بود ادا کند آن صورت را که
 مشرک نیست که صورت زوالت در کمال حسن و بهاد و الفاظ محسوسات که محسوسات
 و چون باشد شود که شخصی در کمال حسن و بهاد است و کلامی در کمال فصاحت
 الفاظ می کند و چون الفاظ عقلی محسوسات و محکام با آن در مرتبه نفس
 مرتبه کلی باشد و نسبت دارد و الفاظ محسوسات کلامی باشد از جانب خداوند
 در مراتب اول شخص را می در خارج دیده شود و بعد از آن محسوسات شود
 از آن معقول که در درجه زوالت است و اول معقول شود و بعد از آن محسوسات
 و بعد از آن محسوسات در کمال قوت و بلاغت از محسوسات شدن یعنی صورت معقول
 قیام بذات خود نسبت دارد و بعد از آن قیام باشد محسوسات که در کمال قوت و بلاغت
 از محسوسات شدن قیام بذات خود نباشد بلکه قیام بذات محسوسات که در کمال قوت و بلاغت
 که عبارت از عقل فعال باشد و در کمال اول از نفس طایفه نبی که محقق قلب
 نازل شود و بعد از آن نبی باشد و بعد از آن محسوسات در کمال قوت و بلاغت کلام الهی
 اولی است که نبی شود و بعد از آن نبی نازل آید و بعد از آن محسوسات در کمال قوت و بلاغت
 و کلام محسوسات اولی که نبی شود و بعد از آن الفاظ محسوسات در کمال قوت و بلاغت
 بعد از آن معانی بدل نموده شود و بعد از آن محسوسات در کمال قوت و بلاغت
 علمی کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت محسوسات در کمال قوت و بلاغت
 معلوم من جملة اسما و اسطر بشری و و بعد از آن محسوسات در کمال قوت و بلاغت
 و بعد از آن محسوسات در کمال قوت و بلاغت محسوسات در کمال قوت و بلاغت

اشاره تواند بود و بطریق دیگر در کیفیت تلقی و معانی کلام الهی که لا یجعی علی الخلق
 العظمی و حکایت کردن تفسیر اینها معلوم و محکام فاضله من عند الله و الفاظ
 مسبوحة مراد از غیر من الله تواند بود و اما کمال قوت محسوسات است که نفس طایفه
 در قوت عقلی شدت تاثیر بر تبار رسد که هر چه تصور کند در صورتی در حال
 او نقش نبذد و از او به اشتغال بوجود او که در فی الحال در خارج موجود شود و
 مرتبه کمالی محقق تواند شد که نسبت او در تصرف نماید و کایات چون نسبت
 باشد نماید و بدن خود و جسم که هر نفسی در بدن خود بخود تصور نماید که کرد
 چنانکه صورت شهود و غیب و خوف و رجاء و محال و حجاب و غیب است
 ظهور دارد و در کمال قوت و بلاغت در بدن می کند در هر ماده نور و تصور و تعلق اراوه
 تا شود و اول محسوسات و چون این نسبت محقق گردد و مطلع او شود هر ماده کایات
 بچیزی که در صورتی که خواهد بود و بچشمش او و با آن اند موجود تواند شد
 و چون این مرتبه کمال قوت محسوسات حاصل شود خاصیت معلوم تر از این
 غرض مذکور محقق شود و در نفس طایفه محقق نبوت محقق گردد و فاضله
 الهی حاصل آید و تفاوت اینها در مراتب نبوت و تفاوت تفاوت محسوسات مذکور
 باشد در مراتب شدت و ضعف و کمال و نقص **فصل ششم در مراتب و درجات**
معدن و معلوم و در کمال قوت و بلاغت و در کمال قوت و بلاغت
 که اینها در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت
 انسان خداوند است و در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت
 بقوای معقده و در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت
 خادم او و در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت
 او و کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت در کمال قوت و بلاغت

[illegible][illegible]

[illegible]

تکلیف و ترکیب فصل و از انچه از باب دوم از افعال و سیر و معرفت و از باب
 محقق علی بن اصفیای شریعت است و اما که تحقیق عالم بصورتی است که در حکما و عقلای
 باطن و در حقایق موجود است و اما که افعال علی و سیر و ترکیب نظری که داشته
 و عارفان بعد از اول و سبب او اولی توانی شده و صحت نبوت و وجوب وجود
 حق و اوست و در کمال سبب است معرفت خاص شریف از انرا باغایت انسان شود
 و اما در مجاری احوال و افعال اولی سبب دعوت و تشبیهات و انوار حق
 ترانه و انجمی نمود بهیض حصول جزم بصیق صادق و کلب کاتب باطن
 شود و اما در مجاری و عامه انسان این امر باغایت و شواهد و محتاج شود
 محال نظر و باطل و از جهت و اصابت نظر در مجرای تحقیق باشد و بعین قائم و سبب
 لا اله الا الله که اکثر عارفان قدس اندیش لا باغایت از انرا تقلید عقلای خود
 بدرج که از تصدیق و تقلید بدی و در راه باطنی ایشان سبب قرار داد و باطن صریح
 ایمان اجمالی که در وجوب حصول ایمان اجمالی که از کوفت شود و علم اصول بود
 و افعال نظرد که در سبب این بری و افعال صادره از حد نبوت ایمان افاض
 کامل شود و بر سبب و تحقیق تبیینی تقصیری رسد و الا اگر قاصر باشد از ایمان
 نظر و قبول افعال که ایمان اجمالی نمود و بواسطه افعال که شریعت باطن
 وارد شده مشغول شوند و افعال و ادوار و الوالی الهی که در سبب از او است
 افعال سبب است بر سبب نظرد و اندیشه با خودی بصلای معاش و تحت سعاد و کرد و با
 باشد که نظرد در وجود شده شود و افعال سایرین و تشبیهات گفته و داشته اند
 نیز و ان معارف و دعوت و سبب حق و سبب باطن ایمان که در لایسک بود و سبب
 نیز سبب حق باطن ایمان که در و با انرا در جهت تحقیق علم شوند فصل سیر و
 از باب دوم از افعال و سیر و معرفت و از باب

الی غیر ذلک بر این محال آن حکم متبرکه و منعم و من باشد و با متبرکه لازم و میسر است
 ضروری و این امکان را میسر باشد بنا بر آنکه مستلزم است به تعقیب و لازم شود
 تعقیب کل و هر دو میسر باشد و ضروریات دین در علوم نیست چنانکه در بیانات آمده
 باشد در علوم عقلیه و سببی که متبرکه و بیانات آمده در علوم طبیعی و غایت از نظر
 عقل منکر ضروری دین تر جاح است از نظر دین است از غیر منکر ضروری و
 وجوب و ضروریات دین منظر رسید که کسی که کرده باشد و چنانکه است
 از احکام بر بهیست که عقل غافل باشد از بهیست که در پیش علم عدم انصاف
 میوئیان و عدم محاط آن با تحقیق که بهیست نظری و که باشد که از روی
 امکان آن حرکت و چون نیست و آن حرکت و در جمیع مقاصد دین است عقل
 و مقتضای دین در علم حاصل شود و بهیست که کمالی ضروریات دین و آن
 بود که مغفول عن کون من ضروریات الدین باشد و چون جمیع بخود من است
 الدین که معلوم شود ضروری بود بهیست که بنابر من ضروریات دین غالی است
 نیست و من در علم و ادراک که هرگاه و توفیق الهی مساعدت نماید رسالت علی و درین
 باب بویسم الله العالی و چون عقیده من استی میا که اوله سعیه بود و کون
 قطعه و عقیده و مراد از قطعه در سبیل سعیه غیر قطعت در اول عقیده و مراد از
 در اول عقیده نیست که افاد کند در من نبوت در اول اول و نفس الامر و مراد از
 در اول عقیده آن که عقیده من باشد نبوت در اول در دین اگر چه نبوت در
 دین مستلزم باشد نبوت در نفس الامر و لیکن بواسطه نبوت دین و قطعه
 قطعی است که مستلزم نبوت نفس الامر می بواسطه نبوت دینی باشد و آنجا
 گفتیم ظاهر شد و عدم دلیل عقلی و دلیل سببی تر جیح دلیل عقلی است که اول آن
 بر نبوت مطلوب بواسطه سبب پس باید که جمیع مقدمات عقلی باشد و سببی

و عقیده

دلایل

دلالت بر بواسطه سبب باشد و افکار من که جمیع مقدمات سببی باشد با بعضی سببی
 بعضی عقلی پس دلیل سببی قطعی است که عقیده من معتبر که در دو مورد باشد
 دین باشد با سببی ضروری دین چنانکه قطعی عقلی است که جمیع مقدمات من باشد
 باشد با سببی ضروریات و دلیل عقلی است که یکی از مقدمات سببی است
 چنین باشد چنانکه دلیل عقلی است که یکی از مقدمات ضروری است
 نه منشی ضروری که سببی باشد و این است که اینها باشد و باید دانست که دلیل
 است که جمیع مقدمات عقلی باشد و سببی است که جمیع مقدمات سببی باشد و باید دانست
 سببی و بعضی عقلی است که اول آن که جمیع مقدمات سببی باشد تحقیق شود که بود
 دلیل سببی لا محاله و نبوت بر علم بعدی سوال از این علم حاصل شود که از
 عقل و ادراک لازم می آید پس دلیل عقلی که جمیع مقدمات دلیل سببی علم بصورت نبوت است
 نیست که عقلی و دلیل سببی با عقلی باشد و بهیست که دلالت عقلی و خلاف کرده
 که دلالت عقلی قطعی تواند بود و باید دانست که دلیل عقلی منصف قطعی را منصف شود
 بنا بر آنکه دلالت عقلی نبوت در وقت در خطه و موقوف قطعی نبوت بود که
 قطعی اول معرفت لغات که مقصودت بخیر اعدا که نبوت که نبوت دین و نبوت منصف
 و نبوت منصف شود با دلیل که مقصودت بخیر اعدا و فروع که ثابت میسار هر دو
 که منصف دین سبب و علم بعدی هم مشترک عقلی است علم عدم نبوت نبوت نبوت نبوت
 و انما نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت
 عقلی و عدم معارض عقلی و جمیع این مقدمات منصف نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت
 و جهان و عدم و جهان و دلالت عقلی نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت
 که منصف نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت
 معارض و قطعه باشد لا محاله و منصف قطعی نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت

بشکرت امور راضیه مثل دعای دینی و نفعی سبیل که موجب آن شود که تعویذ
 که در سبیل تعویذ است که درین عالم و عالم بعد بوجوه مصالح و جهات تخریج منوط
 سبیل را موقوف مصلحت دانسته و داده و چون آن کنند و بعضی تصور داده اند که
 با و آن که هیچ بوجوه مصلحت حساب داده و صورت آن مطلوب در راه موقوفه
 در دین است که صورت جزئیات حاضر و مستبعد از طریق علم حساب و عمل سبیل را
 آسانتر نموده و در تعویذ مکتوبه و غیر مکتوبه که در جهت آسانتر نمودن امور
 تعویذ مکتوبه فرستاده اند که حساب و محاسبه از قلم آن شده و بعضی اینها را
 سبیل راضیه و دعا خوانی که حساب و محاسبه در قلم و غیره و بعضی اینها را
 باشد و بعضی است که صورتها قبل از وجود مرتسم در قلم مکتوبه باشد و بعضی
 سبیل است که صورتها در قلم است و سبیل سبیل است و سبیل سبیل است
 یا در وجود حیوانه که سبیل را در سبیل سبیل است و سبیل سبیل است
 بر مزاج و سبیل سبیل است که در سبیل سبیل است و سبیل سبیل است
 در قلم مکتوبه لیکن سبیل است که سبیل است و در وقت عروض مرض و دعا سبیل
 و مانند آن از مرض و غیر مرض و سبیل است که سبیل است و سبیل است
 شفا پیش از وقوع سبیل سبیل است که سبیل است و سبیل است
 شرطه باشد و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است
 با سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 در سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 ظاهر شود و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است
 ظاهر سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 امور خارج و ظاهر است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است

نور

مستند به سبیل عقل ممکن با لفظ آن است و علم سبیل مستند به علم
 باشد است مستند به علم است که لفظ با لفظ این امور سبیل است
 بلکه بود و در طریق سبیل و سبیل است که سبیل است و سبیل است
 الوجود است و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است
 کلی است و اما سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است
 با سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 مخصوص با سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 معاد و در سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 که سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 شواهد و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 لا محاله که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 نفس مکتوبه که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 خلاف آن بوقوع سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 مستند که سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 که سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 قدر علمی ظاهر شود که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 مخصوص است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 در سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 اندک که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است
 چشمه رسید و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است
 شده و سبیل است که سبیل است و سبیل است و سبیل است و سبیل است

و در دست بر حضرت ملائکه تجوی که معشیت یقین است و متسکین جایی که فانی
 بعد صحت ملائکه بشیبه جند که فطرت آنها در دست است اول شبیه ابرو
 بودن او ملائکه بدلیل تناول ابرو و بر او را فی قول الله و اول خلق الله ملائکه
 است و اول آدم و بنابرین معصیت شد لغو الله تعالی ما متعکات ان یسجدوا و امر ملائکه
 بدلیل سجده استنشاقی قول الله تعالی سجدوا و الا اخلص و جواش منقذ بود ان ابرو
 ملائکه بدلیل قول الله کان من یحیی نفس من امر به و اول کونش و ملائکه
 بر بسیل تعلیم است شایسته در دست بی دراز در میان ملائکه بود و بشیبه آدم
 گفته یسوت و علامت که در روان سجده و کرایشان وارد شده و ان گفت
 مشورت در جاستان مشبه با آدم خرداری در ابرو و ملائکه بدلیل اول
 تعالی فی ملک القضاة بحیثیه ملک مکش و در امثال ایشان بود که سائر ان را
 تلفظ امور عیبه از شیاطین منبذ و در دست ان مژده الفاسک و مذنبه
 نیست بوی نایل بر ابرو و سبیل بر کرد و جنتی که بکین بتر و دل که تعلیم بحر بر مرد
 گفته ملائکه بر شوق و فرقی بین کلام امین و کلام سحر و اله الا تشکر لغو الله
 تعالی حکایت عیبه انما کن قشر یعنی تعلیم بحر شایسته طهور و فرقی میان بحر
 و بی سکون من بسیار که شایسته تعالی ان در ابرو افاضه خود کند و کافر شود
 و موافق این کلام از حضرت محمد صلی علیه السلام روایت شده و ملائکه
 بر وجهی که چهار چرخه و اندر و حاشات هر دو شک نیست در حضرتش ان بنابر بر
 ایشان از مشایب نبوت و غضب و مؤیدانیت شایسته در بعضی روایات وارد
 شده که خلقت ملائکه من القور و اما افضل سبیل ملائکه با ملائکه بر ایشان
 تیر خلافت مستقر میان متکلمین مشیه و موی را شایسته بریده می تواند و حضرت
 و تاحی ابوبکر با قنای و ابوعبید الله بن الحنفی من الاشاعره بر بده سیانی و متسکین

اولی و جود لغت و عقیده است ملائکه میجو و آدم و تعلیم آدم و سبیل ملائکه و
 حق سبحانه است سبیل ملائکه از حاشان که ملائکه از جمله است و ما نه و خود و فاضل
 من الشیوره و الغضب فی الا سبیل و ان الملائکه و ان جاست مقدس صوفی
 لغز شده و اما باقی ظاهرین خود از حضرت صلی الله علیه و آله که گفت با خلق الله صفا افضل
 من ولا اکریم علی منی سبیل انما یمن علی علیه السلام و فرمود که بر کفتم بر سبیل الله
 فاست افضل او جبریل انحضرت و فرمود که با حق ان الله بک و الله فضل انما بالبر
 علی ملائکه المهر من و فضلی علی من المستین و المهر من الفضل بعدی ملک الله
 و الا یمن بعدک و ان الملائکه قد است و درام محبها حدیث و موافق این روایت
 احادیث ظاهرین بسیار است و متسکین و ملائکه بر وجهی تعلیم و عقلی آدم
 حضرت ملائکه با مثال انچه که شد و در قول الله فی الا اول که عیسی تران
 و الا علم الغیب و الا قول انما انی ملک و ظاهر است که مثل این کلام انما یحسن او
 کان الملائکه افضل سبیل و ملائکه و انما کرا حکم من ملک الشیوره و الا ان کون ملائکه
 یعنی نکرده شایسته ای آدم و جوازه ای شایسته از انچه بجهت ملائکه ان که مبادا ان
 شایسته از شایسته ملائکه و فی سبیه و ملائکه است و الا تشکر با فضیلت ملک جبار
 قول الله علیه و آله و انما یمن علی منی تعلیم کون محمد و صلی الله علیه و آله و تشکر بعد القوی
 و در حدیث ملائکه است افضل سبیل و تعلیم انچه که بر سبیل الله ان کون
 خدا الله و الا ملائکه ملائکه بودن جود است که بر سبیل است شایسته و ملائکه
 دارد و ملائکه و ملائکه و جبرئیل و جبرئیل و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
 و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
 انی خرد و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه
 اکثر طول انچه و آدم و آدم و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه و ملائکه

[illegible]

بر قوم خود فصاحت شد و مقرر کرد و دیگر با تبحر و مودت و با انکسار کثرت و بخت
خط خود چون بخت بیایان شده و عاقل و در وقت طلبه و دعای وی سخت
شد و چنان وقت اهل کثرت با زبان غلبه نمود و بسته نمودند که تا بسته
انگشت برمی نمود که در هر سه طالعین آدم سبک است انعم هم ایستاد و اعانت
بر بیان بر حواله بدین بگشت و در می آمد و بهر نظر خطی را بهر وی گفت و یک
بود و بعد السلام از خطی بر قوم خود حضرت علی علیه السلام را بدی و دستاد و قوم
ها که کرد حضرت گفت خدای تعالی عید را پیش ازین گرامی نمود و در روز
خداوند در یک وقت آن روزی با روزیستاد و در یک روزیستاد و در یک
با آنها بدین استوار و ذکر و انعم علیک که او را کلمه خود را بسته و عید
تم بود و بهر وی گفت ای یک صانع علی السلام خدای تعالی بخت تو را در این
بر در آن و تا بخت قوم او باشد حضرت قوم خود خدای تعالی بخت پیش ازین
گرفت که در جهان و صلواتی او صلواتی نماند که او ای در این بخت و دی و بخت و در می
حضرت اصحاب باقر علیه السلام را در آن شکایت کرد و اصحاب خویش که مرا احسن
که فرمود که پیش قدم و اکنون انچه حرمین دارد و من بماند و تا او را نام
صاحب با و طلب و نمود و بخت ترا در خواست بود و در هر که و در روزی
و دیگر باین آموخت فلان مالک من نیست و او را بماند و در حاجی که در بخت
از خلافت بهر وی گفت ای یک صانع علی السلام بخت تو مستطاف و شسته است بعوض
تو و بهر دستمال که در بر وجودی علی علیه السلام گفت پیش ازین علی السلام را
صانع بود و بهر شما صانع علی علیه السلام که گفت سال بود که قومی از زمان خدای بگفت
آمد بعضی از ایشان را اسیر و در آید باوصاف و طاعت که در کثرت خوانند و تو
شناخته اند از او نام پدرش پرسیده و جواب بر سینه و اشاره برین کرد و گفته

خاسته و حال تن مرد او را کرد و بپوشید و بر سرش یکی از پهلوانان بپوشید
 از آنکه ترسیدی و حق مرد او را کردی جواب داد که مقتصد و در راه مراد برستی
 و بعد از طرفین وی مردانی که در دست و پایش مردهای که میدرخشیدند و
 طرف چپ وی و از آنکه دیدم که دندانها هم میزدند و پشیمان میشدند و
 اگر پشیمان میشدند این قوم که مرا ملاک کنند و تیر و زنی اوجیل و جوی که در
 قوم خود که در دو کاه و کاه بخت کن پس خاست و سنگی بزرگ برداشت و آمد
 آن سرور و دخی که در حوالی کعبه در سجود بود و خطوی عظیمی در سجده میبود پس
 سنگ را بر سر بزرگ وی با کرد و سنگ بر پای او چنان آمد که جگر وی شکست و فرغ
 آفتاب و خورشید که بر پشت قوم از حال او سوال کردند گفت خلی از تر و زهر میخورم
 و این با کرد و نزدیک بود که مرا زهر بر دستم میزدند و سنگ بر پای من میزدند
 گفت موسی بر صفات امیر و مودت و غیره با عظیم ازین داشت و بر جای نشست
 و از زمین و سایر اشعاعان میزد و گفت که مردم مرده شده و میبندند و نه بود
 گفت موسی بر در باز و گذشت و بر فرمود و در شش و زمین نوادی رسیدیم
 بنات عظیم چون افتد بگردیدند بعد از همداده قاست و دو پهلوان خطیب
 شد که گفت که زمین از غلبه وادی در پیش کار جگر شود و کمال احمات بود
 آنکه در کون حضرت زنده آمد و دعا کرد و گفت با خدا یا هر چه می ران این خطیب
 قیامت من ترخا پس سوار شد و بر آب زد و بر خاک افتاد و مردان شده و از آن
 که نشسته و چنانکه پهلوانان پسران تر شده بودند گفت برای موسی از سنگی در آرد
 بشه مردان آمد و پسر فرمود و برای غیره با خطیب ازین خطیب روست و روی کرد
 حدیث مخصوصا اهل که بودیم اصحاب شکایت نشدند و گفت آب نموده حضرت که
 طلب نموده دست مبارک بر بالایی آن نهاد و از سنان اصحاب آن سرور و مودت

القلب
البر

منجرب شده چنانکه مردان در میان سیلاب شده شکمها را کردند و تر و
 حدیث قیامت بود و شک شده حضرت تیری از گیش بر وزن کرده و سر از این
 غایب او گفت این سهم در آن قلب در زمین فرو بر و بر قیامت که گفت
 اقتضا عذر و عیب است و بخت السهم و بر تحقیق که خدا در شش از نوم المضا
 اری که خرقی شده و علامتی در سکران نبوت این حضرت زاننده حجر موسی و آن
 چنان بود که سیفاتی این طریقی که در وضو مسکرت طلبیده دست مبارک
 در دوزخ و زاناکا آب از آن میضای جوشیدن گرفت و بلند شد چنانکه گفت
 هزار مرد از آب و وضو گرفتند و آتش میزدند و سستی و آب نموده و تر و تر
 خورشته برده پشیده بودی گفت و موسی علیه السلام من رسالتی خطیب
 علی علیه السلام فرمود و بر غیره و بر پیش خاتم خصال شد و پیش از احوال
 بنود و خاتم فضلت ازین و سکوتی و برین تراز و در شده و پیش
 صالح بر مقصد ما و بر پیش که داند شده و بخای عمل صالح فاذا اجتمع
 و لم یفعل کت دست فان علیا کت و غیره پیش از مقصد ما برای هیچ غیر
 این فرست بود بودی گفت تظلیل غلامه از آفات موسی نو و علی علیه السلام
 فرمود که تظلیل غلامه برای موسی علیه السلام مخصوص نمید و دو و علی علیه السلام
 و آنکه کانت تظلیل غلامه من بودم لدالی قوم قبض بودی گفت انک و او و علی علیه السلام
 که خدای تعالی این برای او فرست که در پش که در و در عیاض علی علیه السلام بود
 برای غیره با عظیم ازین کرد و خانه ازین اندر و ذیل له الصخر الصلاب و صلابه
 بودی گفت داود کی علی خطیبی که بخت مدیجالی است و فرمود و سقر با حون
 بنامی است و شنیده است و شنیده است و شنیده است و شنیده است و شنیده است
 و حال آنکه این که در شنیده بود خدای تعالی او را از غیب و دلت و سال با طریقت

علی الله را ساقط شود و موجب علی الناس و فایزین بوجوب عقل علی الله
 سه فرقه اند اول اسمعیلیه و اثنی عشریه که معرفت الله حاصل
 شد مگر تعلیم فی امام پس و بصیرت بر خدای تعالی که در اندام رضا است
 که تعلیم عرفت الله که حقایق و چون ثابت شد عقل حاصل در معرفت
 تعالی پس اهلان این مرتبه نباشند و در هر مقام و در هر مقام بوجوب علی
 نصب امام بعد از امام اول الا بعد و الا و در العوالم بلکه و غیره
 و الصناعات و صنعتها و غیره است پس بوجوب نصب امامی امامیت فی حشر
 رضوان الله علیهم نباشد و در وجهت یکی مابین شریعت تعالی و اوست
 یکی عقلی معلوم نامون از تعبیر و تحریف بر آنکه حاجت در اینست
 نامون و حاجت شریعت در اینست عقلی فایز است حاجت مکرر حاد
 در تقاضایست پس بوجوب که در وجهت یکی مابین تحقیق و در وجهت یکی
 در بین طایع عالم عادل که در امتش نامون باشد از هر طرف است
 ممکنین و در کفایت که ممکن با وجود امام مژدگیت شود و افضل کمال
 کفایت و امکان و وجود امام در هر زمانی از اوست چه از امتی که در او امام
 معصوم است که عالم عادل که در امتش نامون باشد از هر طرف است
 چنانچه بخیر آوردن بی و تبیین تبیین می تحقیق شود و تحقیق علم و حصول
 ضروری امکان بل الوتوقفت و ترطاه است عدم است و در وجود امام
 مرخصه را در هر مرتبه که در وجود امام متوجه شود و نظر نصب امامی که در مرتبه
 وجود اوست از غایت ذلت ملحق الیه تواند بود و بیشتر است که در کفر
 کفر است شریعتی که کثرت است لا محاله پس بوجوب که در امتی که وجود امامی که
 اعلی است تصور نباشد پس لا محاله نصب امام بر خدای تعالی و احب باشد و الا

عقل

خدا می بقی بر خدای تمام نشود و اینست و از اینجه مستغنی است علی این را
 علی اسلام که از اهل لا محاله را در هر مقام و در هر مقام بوجوب علی
 که در طایع عالم عادل که در امتش نامون باشد از هر طرف است
 او در عدم تفریق و در امور بنا بر آنکه معصوم است از تبیین می تواند بود که لا محاله
 از خدای تعالی و عدم نصب و اسباب سو و احب است این باشد که کمال
 غرض نصب امام نباشد و مانع و موجب نباشد و در هر مقام و در هر مقام
 تفریق که مکرر و در هر مقام یکی بوجوب است و در هر مقام و در هر مقام
 محالین و در هر مقام که در امتش نامون باشد از هر طرف است
 و علی و در هر مقام و ان و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام
 اشق و از اوست الی الا محاله و از اوست الی الا محاله و از اوست الی الا محاله
 آن سن از اوست الی الا محاله و از اوست الی الا محاله و از اوست الی الا محاله
 شریفه الاحکام و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام
 لایستحق بوجوب و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام
 در نصب امام و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام
 کل مرتب الی احد و وجه الصبر و یقوم و یابد از اوست الی الا محاله
 ان لا یجوز الا ان احتمال الاتفاق علی الواحد و تفریق و تبیین و از این
 او ترخیص و تبیین و از این احتمال الاستماع واجب بوجوب و از این دلیل
 که مقصود ایشان عقلی بوجوب نصب امام است بر امت لا علی الله در نصب
 بودن از جانب خدا با رسول بوجوب تفریق و تفریق و تفریق و تفریق
 و بوجوب اقبل فایزین بوجوب بر امت است که در هر مقام و در هر مقام
 الا و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام و در هر مقام

والا هو

حاجت ترو ظهور عقل بخلاف ظهور ظلم و مستند فاکس آن که وقت ظهور
ظلم نصف نام سبقت می شود و بهای بسته افزوده کرد و لا ینفی صفتی هم
از مواضع اشخاص به منفعت الایمان یعنی ایامت که نیز منفعت شود و انتفعت
الایمان علی الرجل بالعباده و صلاحتی للامانه و اجتماع الشرائط و
لامنه من امر غیر منفعت الایمان و آن امر که از امور شریست شایسته
و صحت و دعوت و خلافت نیست بیان ایامت و این که نفس موجب ثبوت ایامت
ملکه خلاف دارد و امر دیگر است شرط فی حدیثی از پیغمبر است که دعوت شرط است
بر ثبوت ایامت و امر از دعوت خواندن شخصی است که ایامت است و شایسته
مردم را بسوی خود و مخالف باطل و باجماع است این نیست و الا که قاضی است
شاید بسبب و اعجاب الی سبیل بر اینو امام و سواش نیست باز به و درین
غیر از این اصولی است که در احادیث آمده است پس می شود انوار و انوار
بصفت ظاهر است که مدعی همیشه پس هر صافی و صافی و در هر قطری
آفتاب را که در جیب الاتباع باشد عقد و دیگر وقت واحد را می دهد و خودی
انسانی شود که انشراح نام باشد و اگر جایشان ان عقد و اینها جاز و
اینکه با وجود بطلان عقلی مخالف اجماع تحقق قبل از ظهور قاضی ایامت
و تدریج ثبوت او و معجزه و صلاحتی از پیغمبر ایامت منفعت شود
چپت باطل حق و عقد و صحت که در این ایام که سبقت شراط ایامت باشد
من غیر شرط اجماع علم اولاد و العبد محمد و علی بن عبد الله و بعد منهم
کفایه که انما ابوکر صبیحه کرده و اظهار نکند که در خلافت آن منتشر شود
و اظهار نکند و دیگر در امر خلافت میجو صحت یکایک از او که علم یک
عقد واحد و غیر شرط که در وقت یکدیگر در حضور جمعی باشد و دیگر

و عوی قدح پیچست تاواند که در وقت مایل واک و اکثر معرله شرط کرده
مختص فرج خود را من صلح لایا درخت کند و فتنه شوری واقع شد
فایمین پیچ و چشمه سار و دو جهت یکی المظفر الحق العف و امانت مختص
در اقصی جهت بنابر عدم عمت و بدو جنب نذیر و فتنه شستی است در کسی
امانت باجماع و جواب گیر دوم بهشت حال عجا رب بعد از فتنه بی حمله علیه
آله و بعد از فتنه عثمان با فتنه ابراهیم و عقد پیچ من غیر مکرر کان احوال
فی کوزه طربها و لا عیسه تا احوال شیعه و پوشیده نیست که مخالف با بدو جنب
چه با ضرر و زیچ بعضی از امت متبا پیچ کند و کس را پس چگونه بدو جنب
ببورد و بعد از امانت که با بدو جنب است بر جمع است متبا بر سیل خلافت و قیام
از حق و از احوال غایت ظاهر شود و حقیقت این داری و امان این ظاهر عدا
درین خود را عیسه و وقوع کند شسته اند و این انکه ولایت کند معنی و غفل
با صل و دیگر احوال اطلاع و لفظ عدم مکرر قبول بیست نماید و بان خود را انکی سیه
و قریب خوانم چهاردهم و بعد از بدو جنب بری که اجماعی که دعوی آن شکسته
و قیام از احوال احتمال و وقوع رسته باشد و در سیه امرا اله اعلامی آن شده
کرده بنابر مکرر عدم اتفاق مشتمل علی جناس و جماعتی که مکرر از احوال صحت
مانند سلمان و بورد و معده و احوال صحتی طلوع و زهر خود نیز مسلم دارند عدم
اتفاق مذکور در سیه امرو و بدی آنکه که بعد از وقوع اتفاق حاصل شده پس
چگونه بنابر امانت آن متبیین سنی بخلف اول پیش از تحقق اتفاق اهل
قبل عقد شش و دو و احوال خلاف و امانت و تعریف در امور و دینی و دینی
مسکین و مجر و اطمینان و احوال نیز بعد از تحقق شوکت مدعی خلافت و قریب خود
و کمر و بدن است بوی چگونه ولایت بر حاکمیت مای و حقیقت و احوال مذکور و احوال

گفته اند هر چند حقیقت اینچنین است که هر یک از اینها باطل است و هر یک از اینها
در کتب کلامیه خود را در کرده اند که علی باطنی بخلاف آنکه بگویند خودی علی
حق خود نیستی چرا که سازش کردی و طلب حق خود نمودی با کمال حق
که او را بود و اتفاقا جمیع حق با منم و او را که جز خودی او را تعارض است
خود و منی که بودن جدا و اینها را با عقلی که نیستی در حق است چنانکه بعد از
خراب شده باشد الله بدانکه در حق این بطریق حقیقت اتفاقا و امانت مخصوص در
حقیقت بلکه نفی شده باشد خلاف نام و بقدره است و اینها را در علم و قدرت
و سازش و مطهره و در امانت حقیقت و استحقاق واجب الله و در امانت
قدر و غلبه که هیچ در حقیقت اتفاقا و غیره و در حقیقت و امانت حقیقت شود
که نفس من قبل الله و قبل سؤال اما اینکه نفس من است متعلق به تحقیق اما
حق من بر نفس من و متعلق قلب است میان است که صریح با امام الزاری
الاربعین و اما بعضی از ثبوت امانت در آن و عدم تحقیق نفس غیر آن مستند است
چند وجه اول و حقیقت حقیقت و فضیلت از جمیع امانت و عالمیت جمیع امور در حق
و لا یسئل الی الله و تحقیق ذلک فی نفس من لا یخاف الا بالانفس من الله
و هو المارد من النفس فلا یکن نفس الامام الا شیهة و هذا فی حق من یؤثر
شرط امانت نهاده تر باشد از امانت و قوت باشد چنانکه نفس چنانکه گذشت
و در حق که اهل حق است اختیار نیست در حق من است و حقیقت و قدرت حق
در حق و اجزای حکم را ضعف نفس را فاعل امور و کفایت بقدر حق علی قولیه اگر چه
الکبری و علی اعداء الغیبه علی الشرف فی الدین و الدنیا و کلا و الوری و فی حق
که وضع صغری است مستند اما قوت بر بعضی قضایای غیر من الحکم فی العضا و کلا
اشهد العاقلی فاعلی الشرف فی العیون و کلا و نسیم آن کشته و گویند اینها را

تو که با نور مذکور و با وجود امام موقوف با بابت بر حق است از هر یک
اما بر نباشد است از حد که نفس من امام حقیقت خود است چنانکه کسی که حق
امام موقوف او باشد که چنانچه امام بر من شریع المعاصد و اما طایفه
در صریح شریعت است که اگر امام نباشد لا بد است از قول با بقاء و قضایای
حقیقت و کلام امام را می توانی شریع معاصد است حقیقت قابل فی الاربعین لا
استحقاق فی آن یا و ان الله یطیع فی قولی الامام و لا یطیع فی قولی العتقا
و در حقیقت نیست بر صاحب اولی الامر جمیع حق اما قول الله حدیث حکم حق
حاکم ما حق کما امر خود است از خود در احکام شریعه چون از حق امام است
استیفاء بر تو الله فی حق من و حق و اما حکام الله حدیث حق و اما
قضیه شریعت چنانکه شایسته است در حق حق که در حق و در حق که امانت
از حق است و شهادت از امانت بر تحقیق حکم از قبل شریع و اما نه حقیقت و خود
و عدم امام در حصار عدم حوازی است یا که عدم استیفاء و از آن بر نفس
و عدم اذن بر تولیت قضایا اگر بر نفس من است و حاکم از تصور حق خود و اما علی
از حق که لا یحق سبب امام که نصب امام حقیقت از اذن است و نکلیست که
آن حقیقت و حقیقت ما موجب را در حق نیست است لا خلاف الا با و اما لا یؤ
کما وقع فی حق علی علیه السلام و معاویه و حاکم فی حق در جواب گفته اند که اگر
زاد نصب امام زانی است که مردم منقاد حق باشند و میل احوال باطل کم
باشد و اینها در نصب امام نیست ما را می باشد و حقیقت حقیقت و در حقیقت
ترجمه حقیقت شریع و تراغ معاویه و امانت علی بن ابی طالب علیه السلام
قبل الا قضایای حق من نیست عثمان اما لا در آن ترغیب است و حقیقت با و قبل
با و با باشد با وجود حق ترغیب لغت و فتنه واقع تواند شد و پوشیده نیست

و عدم آن نیز حاصلست بنی که در طبقه شرف است و کمال آن که است و نقصا
 سیکر و محمول و محقق است مانند آنست که جمیع وادین شرف محمول و محقق
 باشد فکرمه بلطاف و افاضه و اهل السیفین و دعوی نفس اهل محمول
 هشام بن حکم و بفره ابن الرندی و ابو جری الوراق کانی ششین النقیه
 و غیره چه در زمان هشام بن حکم از علای امانت و ثقات شیخ مشهور
 مشهور بن مصطفی بن احمد تواتر بودند بلاشبکه دراز اجناس مشهورین و
 معتدین ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام و از آنکه است
 و تصانیف متواتر است و اول آن که از این است که است و ثانی
 این قول جعفر الصادق علیه السلام که گفتیش داشت بر همان علما و ثقات در
 آن زمان از اجناس آن حضرت بودند و روایت و ثقات و محدثین وی و این
 معروف و مشهور است که این نهیب بن ابی جهم و ازین است مشهور نهیب جعفر
 شده و لیکن خوش خدایی و طبعی که تفسیر اخلاق و خلق آنحضرت است اما
 چون جلالت و شرف آنحضرت بن ابی جهم و نیز بر تالیفات که توهم اخلاق
 و بهشتی در بار او توان مغرور و اندک بعضی از اصحاب عرفان نیست و جعفر
 مؤدود هشام بن حکم که از آن جمله اصحاب آنحضرت است متعلق ساجده و در حق
 همان معروف آنحضرت است لیکن صرف در آن نیست و بجمله حدیث آنحضرت است
 و همچنین ابی او و او را وی از ائمه اهل البیت اطهارین در مظهر معرفت است که
 آن و سبب تعاد در آن طریق که از مظهریات و ادویات است و کفایت آنکه است
 و چهار شایع متعصب و بنی که در شرف است و از آنکه و شرف است و
 و شایع این که جناب مقدس صلی علیه السلام در مظهر هدایت و مظهر علم است
 خود نوشته و نگاشته و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی

بهر

بهجات بن و کشته در است اهل سنت و در آنجا و وجود مخصوص خود و تو را
 که کمال است در حق و در حق است بعد از آن که اگر تصور صریح خود و موجود و مشهور
 بر آنست و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 میسر و آن و آنکه است و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 در این صفت و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 در دلای که در حق تعالی و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 علم و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر
 آنست که که در است و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 باشد و کمال است که در این باشد که تالیف و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر
 تا قبل باشد من حیث است و بعد از اهل ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 من حیث است پس تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر
 مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور و مشهور
 آن خصوص و جزم کسب بعد از ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان و ایمان
 بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر و بیشتر
 بجمله و من ماسیجین از حقیقت و جزم متیقن عنوان جزم اگر ماسیجین متیقن
 آن باشد و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر و تواتر
 طریق سبب تعاد و طلب حق در ممال این مقامات آنست که طالب خود را
 النسب بین طرفی اختلاف کرد اندک و کفایت آنست که در حق تعالی و در حق تعالی
 در این مقامات و ممال و ممال و ممال و ممال و ممال و ممال و ممال و ممال و ممال و ممال

عقل و جلال بود و توده چهار سینه انصاری که بر در خانه سب که از حاکم بود
 بود نه مردان آمد و وصیت بفرموده و اسامه را امر نمود که خروج با جبار بر او انصاری
 گفت و دستوری که انصاری اقامت کشید که حاجت نصرت مندل شود که و لعلی
 نامه ناز که تارین حال که در شسته بر نهشت بود و روی نما بر حضرت که کینه
 و بیانه طعنه بر خروج نمود و مکرر گفت بود و هر دو اجتناب اسامه بر این حد اختلاف
 من پیش اسامه پس بی اقبال اسامه بر وزن و نه بیگانه حق بدین حضرت که
 و سادی رسول الله نه آورد که اختلاف از پیش اسامه بکنید و هر که مخالفت کند نیست
 خدا و رسول بر وی باد و از جبار حاجتی که نامود بود نه بیضا نصرت اسامه و خروج از خانه
 ابو بکر و عمرو و عیسی و جراح بود و اسامه در کوچ کردن از پیش که عقل منور بود
 و صاحب عقل منور بود و دست خط بود که حال رسول الله صلی الله علیه و آله که چون
 شود و امرض رسول الله نه شد و بافت عهد از در از خروج اسامه و عیسی که در
 یافت لشکر و در اشته در صحبت نمودند و در عید از و حاکم و خاندان نصرت و حاکم
 فریب روی نمود ابو بکر بناد سوار شده بر در مسجد آمد و با یک که اسامه انصاری
 تحفه و در سب محمد نه و است و کلامی که اسامه نهاد که در شسته بر زبان راند و انصاری
 سخن شنید و روی نما بر عیسی و اسامه که در یک دستید پس خروج بود و از
 و جبار بود و بر این نصرت بدین ساهد که محفل اجتماع و دیوان ایشان بود و از
 و خبردار شده ابو بکر بناد و ابو عیسی و هر دو در سقیفه بنی ساعده و از و حاکم
 خطبه و سقیفه در واد و عهد از گفت و کلامی سپار ابو بکر با انصاری گفت من شما را
 باو عیسی و با جبار و حاکم یک نفر و هر دو را از اختلاف مندا انصاری انصاری
 باو بکر گفت و حاکم که ما بر تو مقدمیم که بر داشت صاحب العار و ثانی منین و
 حق خدا الامر انصاری که گفتند و راضی با من نیستیم و ما این قضیه حاکم است و انصاری

بنی ساهد بر شکم هر ابو بکر و ثانی انصاری را زخم و فصل و تقدم انصاری
 سان کرد و هر با یک بر آورد که جهات بیجا بود و شمشیر در یک خلاف که عیسی
 ابو بکر را انصاری را بر است الا که من قولش بود و عیسی که در است از ایشان
 نکند سید انصاری را بر است سعد بن عباد و جلوی عیسی و شسته و بر سر سعد
 انصاری که سید و در یک قبل از رسول انصاری بود بر سعد بن عباد و حاکم و در یک
 انصاری سعد با هم سید کرد و الله و در شفا و این امر که شسته با طاشه که کوره سعد
 شده با مارت و پیش رضا داد ابو بکر انصاری که اسامه بنی خود نمود و گفت هر که را
 از او عیسی و هر که که خواهد چیت کند و این هر دو نیز که را که کلام خود نمود و با جبار
 عیسی نمودند و بر سر سعد اسامه و بر سر گفت اما با عیسی و او بر عیسی که
 قبل از رسول سید که سید ایشان با ابو بکر عیسی نمود و یکی مبارک کرد و عیسی
 عیسی و در و حاکم عیسی شد و سعد بن عباد که هر عیسی بود و در یک شد
 در دست و با هلاک شود و فریاد بر آورد که گفت عیسی فقال عیسی انصاری
 عیسی بر سعد بر خاسته و عیسی و شسته و در شسته نام غار نهاد و ابو بکر
 و در از اسکیان نه و داد سعد بن عباد و بار بر شسته عیسی و در و در و در
 نزد وی و شسته اند که با ابو بکر عیسی که گفت لا والله حق امریکم کل سبقتی
 کما حق و عیسی حکم سنان و عیسی و انصاری عیسی و انصاری عیسی من این
 عیسی و عیسی و انصاری و عیسی و انصاری عیسی و انصاری عیسی و انصاری عیسی
 پس شستن سعد گفت او مردی عیسی عیسی و عیسی و عیسی عیسی و انصاری عیسی
 انصاری اسامه که سعد نمودند و سعد با ایشان عیسی که در و در مان عیسی
 نکرد و از دنیا رفت و با جبار و را و ز و حاکم و در است و خلاف بود و و علی
 عیسی اسلام با جمعی از بنی هاشم مشغول چه سر رسول الله صلی الله علیه و آله

و بگو گفت که چون ایشان حکام و اوامر رسولان و زمان حیات وی بگذشت
 و او را در پیش میریت و عیال و محال مشا و میشو و نه مرا شوا
 بود که بعد از وفات وی تیر نام مصطفی که در دست باشد بغیر وصیت وی
 و مقتضای صحت وقت عمل نماید و از صحابه مصطفی گفته اند آن بود که طوطی
 اگر صحاب را علی علی السلام کفران بود با طبع بان جناب نقاری را
 بنا بر آنکه کم بود از صحابه کسی که علی علی السلام خونی وی نباشد و در و
 مراد و احوال ابدید و غیره وی در دست آن حضرت متوفی شده
 باشند و نیز صلب آن حضرت در دین و در حبس رای او امر و تواتر ای الهی صدم
 داده و وی در قافله خود و الله و خفته احکام الله معلوم بود و بگو گفت
 نیست که عیال و سالی درین امور طلب بود وی نباشد و جماعتی که در
 دیگر بود لا اقل این عرض موجب تهاون در اهل حق و تعالی از این
 و نیز وصیت و نص موجب آن بود که امامت و خلافت مخصوص به جماعتی
 محصور و محدودی باشد و این معنی بود اقل طبع مردم خود و بگو
 امامت و خلافت نه اول باشد پس آن امر است سلطنت ما هر کسی باشد
 مشغول تواند شد و غلبت جاه و ریاست در طایع جمیع طوائف نامرست
 و باین عیب محاسن و عذر و توجیه جمع امور که در توجیه محال است رسول
 یا جبر و اجتناب و اجتهاد و توجیه آنکه در سبب این شکی است و باین
 چه استعادی باشد در مخالفت نص جماعت نص ترکی از مخالفان است
 از هر یک واقع میشده و هرگاه که از آنکه که افضل نامی باشد بعد از آنی که حق
 ایشان محال است که بت و سایر مخالفان و جبهه رسالت متواتر شود
 و بگو گفت که بعد از وفات نبی باشد بر این سایر نامر که در وقت او باشد و بگو گفت

اختصاصی خبری نیست که شنیده باشند و عدم الطمان آن بعد از وفات رسول
 صلی الله علیه و آله با سبیل و رحمت افضل با سبیل با احتیاجی آن و جماعتی که
 اجتهاد وی و کمال مصطفی باشد بر او استعدا و توانا داشت و حال آنکه
 در کتاب احادیث خود نقل کرده اند و این که در آنست مراد از صحابه بعد از
 پیغمبر و نه مشایخ در ایشان را بر اخبار احادیث خود باشد که بعد از وفات وی بود
 و این پنج نفر بر ضلال ایشان در جمله در کتاب طائیف نقل کرده اند که کتاب جمیع
 این صحیحین است حدیث ایشان و العشر و من من المتفق علیه از سبیل من
 که گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و آله که میگفت من پیش از ایشان
 و اگر در آخر چشم من میروم حق آن حقیقت که هر که بر او وارد شود از آن است
 و هر که از آن پاست در کثرت نشود و بعد از من وارد خواهد شد بر من
 اقوامی که من ایشان را شناسم و ایشان مرا شناسند ثم محال منی و پیغمبر
 پس ایشان را من گفتم از من پس من گویم که ایشان را من گفتم فیما لا
 لا تدری ما احد ثوابکم کمین فیما فی انی که ایشان بعد از تو بهما که در فاجع
 صحابه من یک عده ای و غیره یعنی دوری و دامن کسی را که تبدیل و غیره
 کرده بعد از من و اینصافی جمیع صحیحین فی حدیث استین من المتفق
 علیه من بعد از من عباس بن علی بن ابی طالب علیه و آله قال لا و
 سبب و رجالی من امتی متوفی در ذات الشال قال قال باری صحتی فقال
 انک لا تدری ما احد ثوابکم که فقولی که قال العبد الصالح و گفت علیهم
 السلام ما دست فتم الی قول العبد که فقولی که قال فقال فی انهم کم من المؤمنین
 علی اعقابهم منذ فارقتهم یعنی زود باشد که آورد و شوند و من مردی
 از امت من پس ایشان را بگیرند و بجانب اصحاب شمال من من گویم باری باشد

محبوب بتدبیر باقی کوید که توفیق الهی که ایشان چه کرده اند بعد از توفیق
 که در حق خود عباد صالح علیهم السلام گفت یعنی آنکه در قرآن حکایت از
 عیسی کرد و شده خوانم ضعیف آن را آیات قبل است که چون در روز قیامت
 صدای یحیی علیه السلام که میگوید که تو گفت بودی مرا قوم خود را که مرا بدار
 آنکه الله گفته و بعد از آن پیشش نمایند عیسی علیه السلام که گوید یا خدا من را
 که بشم چیزی که حق من نیست گفتن آن و من نگفتم نام ایشان که در حق
 تو نوشته بود بودی و این عبارت بر درو که برمی داشت و من شهادت نمودم
 بر ایشان با و ای که تو مرا در میان ایشان و چون توفیق من کردی تو توفیق
 نام تو بودی بر ایشان و تو مرا بر جنت پدید آوردی که این عبارت را بر این
 مذکور است که تو انکه کسی با حق شهادت بود و اگر ضعیف کنی از ایشان من تو را
 و در این مصداق امر حضرت میفرماید که من چون آنکه کور را خوانم قابل گوید که
 ایشان بعد از تو بکشد عیسی علیه السلام خود را از آن زمان که تو از ایشان شهادت
 کردی و انضا فی الکتاب المذکور فی الحدیث با و ای و الله شاکن بعد المائین
 علیه من سند است که آنکه تالی آن الهی علی الله علیه و آله فالیرون علی الحق
 رجال عرج صابغی می آید از اینهم و در فیه الای حیث یجاسن و فی خلا توفیق
 است اصحابی فلیقلن لی انک لا تدری ان الله انما یعدک یعنی دارد و نخواهد شد
 برین حد که در عرض مردم آنی که صحبت من دریا باشد باشد تا آنکه چون به چشم
 و خواهم که گویا باید مردم من در بر بود و شوند از مردم پس من خواهم
 با حق با ایشان اصحاب من پس جواب من گفت شود که توفیق الهی که ایشان
 چه کردند بعد از تو و نیز عبادت بسیار کتاب مذکور را از انی هرگز و از عبادت
 و از سهار بت ای بکر و از عید من سبب از عبادت من مسعود و از عید من

ای

ایمان و غیره از هر یک بطریق کثیر و نقل کرده که معنویان همه در یک است
 مذکور شد و حاجت بطریق غایت و ظاهر است بر عارف نفس که از دنیا
 منسوب به عباد و غیره و بتدریج تغییر و اعداها ما الله الا ان الله یو
 که آنچه با علی علیه السلام و قاطبه علیه السلام و با سایر اهل بیت صلوات
 الله علیهم هم بواسطه ما بواسطه کردند از صاحب حق ایشان و دفع ایشان
 مراتب و مقاماتی که صحبت از برای ایشان بعین کرده بود و غیره علی الله
 علیه و آله حسب بآن داده و با محمد پس هرگاه رسول صخر از دنیا داشت
 و او داشت و وصیت رسیده و در کتب خود و صحاح احادیث خود فصل گفته و در
 نمایند از جهان و شش چیزی چند که شنیده باشند و بنا بر احادیث و صحاح که شهادت
 تجویز میکند لهذا آن کرده و آنکه هر که در پی استعدا و باید کرد و اما آنکه هر
 که آن کرده و مسجل لهذا آن کرده و خلاف و بقیست بلکه هر کس از صحابه که ائمت
 برینا داشت و بعضی در خاطر منظر اظهار کرده و غایب نمیشد در رحمان
 روز که محبت ای که منعت شد و تکلیف بعت یعنی علی علیه السلام کردند و علی
 ایشان نمود و با ایشان آنجا که کرد با خودشان از آن مذکور شد و گفت را در
 آنچه مذکور شد که یا عیسی علیه السلام جری و الا ان الله لا یستوی العبد منکم
 الیکم فی الامری و الا ان الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم
 و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم
 حکم و بعد از آنکه یقولون ان الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم
 که با الله العقیبه فی دین الله الصلوات با امر الریه و الله ان العقیبه لا یحکم
 فلا یستوی الاموی منته و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم و الله یستوی العبد منکم
 این حد که است در رضای تعالی و فراموش کنید عهد پیغمبر خود را و از این حد

محمد صلی الله علیه و آله از هر دو تن سید بر سر می روی و می بویج خانه وی می بویج سید را
 خود و بویج خانه می خورد و در حق سید باقی می ماند و از حق و مفت می که او را
 در میان مردم بر بستنی که خدای تعالی حکم کرده و بویج او اعلام نموده و شب می بیند
 که با اهل بیت حق را و اولادیم با این امر از شما دادیم که قاری کتاب الله یقین می
 اند و صلی الله علیه و آله و آله و اهل بیت در میان ما اهل بیت داشته و هر یک
 چنین کسی در میان است در میان شما پس هر یکی از اینها که میگوید که هر
 دوری می بویج می نشاند و فاسد میکند فاسد می شود و میگوید سید می خورد
 و چون حضرت این کلام میگوید و او میگوید بشیر من سید انصاری و سایر انصار
 گفته با او حسن اگر این سخن که میگوید پیش از نبوت او بگوید که تو شهادت می دهی
 که از اهل بیت خلافت است هر یک میگوید میگوید و در کسر و دنازه تو می شهادت
 می دهی در حق حضرت و خود که من حضرت رسول را بخیر نگذاشته و در حق خود می شهادت
 می دهی در خلافت میگویم و الله که من نمی بینم که کسی با اهل بیت شهادت
 در خلافت و گمان کند که حضرت رسول او را در حق نبوت برای کسی که شهادت
 و قاطع را می توانی بگوئی پس بگو ای علی علیه السلام مردم را در حق نبوت خود می بینم
 روایت کرد که در واره کس از اینها میگوید که از خدا عز و جل میبویج و کوه میبویج
 و من بر کوه میبویج و خدا و کوه میبویج و من از نبوت که حق تعالی بر او از نبوت
 و ما میبویج و در از واره از ما میبویج و کوه میبویج و من بر کوه میبویج
 مردم کوشش سخن علی علیه السلام گفته و از او میبویج میبویج شود و کوشش
 از بویج خدای تعالی تعالی تعالی است دل را میبویج ما میبویج و کوه میبویج
 تو خالفت جماعت و در اوست با شی و مردم مسخرت شده و اهل بیت علیهم السلام
 که گفت پس سیدم از این عباد الله بفرمان خدا انصاری علی علیه السلام که انا بجهل

کوه

بجانب رسول الله صلی الله علیه و آله از هر دو تن سید بر سر می روی و می بویج خانه وی می بویج سید را
 آنکه از کرد و بویج گفت حضرت و نمود و اعم و او را و کس از میان جرین و انصار
 کس از میان جرین خالده بن سعید بن عاصم از نبی است بود و سلطان فارسی و او
 عمارتی و حشمت او و عمارت بریده و سلی و شش کس از انصار را و ابیهم بن الشیخ
 و سهل و عثمان بن حنیف و غیره بن ثابت و اهل بیت و اهل بیت که ابو
 ابی انصاری چون ابو بکر بن سیرت با هم مشورت نمودند و از از بن سیرت
 و از از بن سعید از کوه و از از بن سعید از کوه و از از بن سعید از کوه و از از بن سعید از کوه
 اقدام برین امر نمایند پس حضرت انصاری رفت گفتند با ابیهم بن سعید
 حقا و انت حق و اولی سید ما محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام
 حق و الحق علیهم السلام حق و الحق علیهم السلام حق و الحق علیهم السلام حق و الحق علیهم السلام
 رسول الله و از از بن سعید و از از بن سعید و از از بن سعید و از از بن سعید و از از بن سعید
 و خود و الله که اگر شما این کار کنید و این است که از جمله این کار میروند
 توانید پس بنیانت که با شمشیر می کشید و بویج من الله و ما شهادت اگر شما
 این کار کنید ایشان بر ایند بر سر من خواهند آمد که بویج کن و اگر نه مرا
 می کشم و اوقت بر من می کشم و از از بن سعید که از از بن سعید که از از بن سعید که از از بن سعید
 بویج من گفت که است من بعد از من با تو عهد خواهند کرد و عهد مرا در ما
 تو خلاف خواهد نمود و تو با من میبویج که از از بن سعید که از از بن سعید که از از بن سعید
 بهتر است موسی بن سعید از موسی که بعضی تابع با از از بن سعید که از از بن سعید که از از بن سعید
 ساهری من گفتند با رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام حق و الحق علیهم السلام
 غایب نمود اگر اهل بیت با من میبویج و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
 و احسن و ملک حق الحق فی مظلوم پس فرمود لیکن بروید و ابو بکر را خبر و

دین

کرد و اندوختن و باورش و با وید تا تحت روتهاست بشود پس ایشان را در هر کس
 علیه و بجهنم و آمده با بوی که کوی بسیار بود نه غفلت که حاجت ندکوت
 در وقت وفات حضرت رسول غایب بودند چون حاضر شدند با بوی که خلیفه
 شد و بود و انجاست از ایشان صحابه و اعلام مسجد نبی صلی الله علیه و آله بودند
 باطلی مسجد حاضر شد و اول خالد بن سید رجاء است و گفت ای الله یا الله یا الله
 میدانی که پیغمبر تو من فریفته و حال منی که خدای تعالی ویرانچ را داده بود و علی علیه
 السلام حاجتی اینست بنام و در حال و در شوکتان اینست را گفته بود و گفت یا الله
 الهما حرم و الاضمارانی موصیسم بوجیهه فاطمه و موصی عیسی بن مریم فاطمه و موصی
 ان علی بن ابی طالب اسیرم که بعد از من و عیسی بن مریم که است او صافی و بی لادکم
 ان من خطوایست و وصیتی و توارده و شش و ده و شش و ده و شش و ده و شش و ده
 علیکم بعد و بیکم و لا کم شد ار که الان اهل بی حم الوارثون لامری العاصی
 بامر منی من بعد از من اللهم من اقام من اهل بی و خطی عیسی و عیسی بن مریم
 فی تفرق و جعل بهم نصیب من مرا فطقی بیکم و نوز و الاخره اللهم و من اقام
 خلافتی فی اهل بی حاضر و غایب و اهل بی و اهل بی و اهل بی و اهل بی و اهل بی و اهل بی
 سخن گفت غرض حاجت و گفت ای الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله
 من بختی را بدید خدای که گفت ای الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله
 سخن میگویی و با بکان غیر خود محبت و داری و الله که تریش میداند که تو
 لیتم ترین تو می حسنی و اذنا ما منصبا و خصما قدر او احمد و کرا و اعراض
 عن رسول و امیک بیان فی انجوس بخیل با بقال ایسم فی العیضه ترا و در
 قریب و نه در حرم نامی و ذکر می ای که فی ذی الامر مبرک الشیطان اول
 لادان ان کفر فلان کفر فلان انی بر می شک ای خدایا الله رب العالمین فک

عاجله

عاجله انها فی التنا و خال من فیها و ذلک خداه الطالین پس عزاد و شده
 و خالذت انکما سلمان بر خاست و زبان فارسی گفت کردید و مکر و
 و بر می گفت با ابا بکر اهل بی من شد ار که اذ انزل یک لا اله الا الله و انی
 نقض اذ انزلت علی لا اعتقد و الله که فی تقدم من هو اعلم منک و ارس الله
 رسول الله و اعظم تبایع کتاب الله و سنت نبیه و من قدمه البی صلی الله
 علیه و آله فی حق و او صیسم و عید و فانه پس شامخ بن پیغمبر است فکنته
 و وصیت او را فراموش کردید و حاجت و عده و نقص عده او نمودید و عده
 بسته او را کشیدید و او شرا بخت و حکم و زمان و بریر است اسامه بن
 است بود و خدا من مثل آتی و و شهادت الله علی عیسی بن مریم و من اقام
 امره فخن قلیل یصفو لک الامر و قد افکاک الوزن و نقلت الی قرن و حلت
 مشک است بدک پس اگر روزه و بیکم و در و غلامی که در و غلامی که در و غلامی که در
 عظم خود را بر این حاجت تو زد و بیکم خود را بد و در و در و در و در و در و در و در و در
 تا یک خواسته باشی و اخوان و یاری و چند که تو ترا و اکه شده باشند
 قد سمعت کما سمعت و ایت کما را و ایت کما را و ایت کما را و ایت کما را و ایت کما را
 امری که مشیت بآن شدی که هیچ عذری در تقلیدان تو اید و در دین سلیمان
 از خلافت تو نصیبی نخواهد بود و گفت راضی من اندر و لا مکن مکن و در و در و در و در
 پس او در بر خاست و خدای را و یکم را و یکم را و یکم را و یکم را و یکم را و یکم را و یکم را
 و تبلیغ محبت بیکم و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 ر و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 و شاد و صلوات بر رسول قال ای که گفت یا خدایا الله رب العالمین و الاضماره
 معتم قول الله عز وجل ان الذین یملکون الاموال الیست بسا فی ظلم انما کانوا

و فادامه سخن در کتاب مذکور باقی که بان طرح کرده علی بن ابی طالب
 ترمود و دیار و نمود و از جهات کلمات این و میثاق است **در حدیث** که
 حضرت علی (ع) ایضا که یکبار گفت و قیام و الیوم لا احلف بقرآن بعد
 بیعت تا بل بعد از آنکه یعنی بودی و حقانی از کجاست علی (ع) و آنرا
 با که حدیث کرده بود ما متو و تو و فاکسند و بودی بان و امروز بعد از
 چه خطی نیست که پسند و از ما بشیم با و بیعت که بعد از و هیچ آدمی پیش
 در پیش با بشیم و غیر این تر از حکایت و اخذات نقل کرده و ابو الفرج معتزلی
 و کتاب عالی ایراد کرده که بعدی خلیفه عباسی روزی نشست و در عطا
 و صلوات بر پیش میباید آید که یکی از بعلانی شعرایی عربت قدس سره
 بدست بر سجده داد که بعدی برساند و در آن رتبه صحبت کرده بود و
 بانی که منتهی شش است که خطا میکن و صلوات بر نبی متیم و نبی هدای
 فتنه الیو کبر و غیره را که ایشان سکر گفت تو خواسته که در حدیث ایشان
 لغت پیوسته علی (ع) و آنکه کند و منع مرثی دی از و غیره و می نمود
 و مخالفت و صحبت وی نمود و لغت بر بر و حق خلیفه وی شد و حدیث
 وی بطریق مستقیم نیست چون هندی نیست از آنکه روزی بر خود داده
 که دیگر ایشان خطا ندهد و بر حاجتی از عطا و صاحب تواریخ نقل کرده
 که مامون خلیفه عباسی علای همان خود را را می سنست و جماعت را جمع نمود
 با ایشان بنیاد شد و وثوق و اد و انصاف در میان نهاد و با ایشان
 مناظره نمود و باب حق علی بن ابی طالب علیه السلام با امت و صلوات
 و ذکر کرد و ایراد نمود و خصوص ششیر که منقول شده بود بوی و اعتراف
 و انصاف دادند چهل نفر از علما بصحت خصوص منقول و بایر که علی بن ابی

طالب مخصوصیت با امت و خلافت و امن قلبی بود از حکایات حکایت
 و اما سطر است ال ابی طالب و علی است و هم قیام الحاکم و الیوم لا
 و متعلا لا تنه من بدم علی بن ابی طالب و بخلاف منو امر لا یقعد الا
 ان یحجر تفصیله و یجده عرض ارض این حکایات و سایر امور مذکور در
 فصل است که اگر کسی بخیر و منقولات در حدیث حق لعین و صحاح حدیث
 ایشان خط کند و تک ملاحظ نماید که بخت در ثبوت حجت و وضع بر
 با قطع نظر از اصل سوا که گاه است بیان و قد حقه و ترطاف هر شود که علای
 حق لعین اگر تو از خصوص مذکور نماید آنکه در حدیث ارجاع که در صحاح
 احادیث ایشان موجود است نمیتواند نمود و آن چهار که بر یک خط
 بطریق احادیث است لیکن مجموع لایحه استوار است با بعضی و فزون جماع
 منصوصه علی بن ابی طالب است علیه السلام معلوم بطریق قطع است
 سایر و این و اسوره حکایات منقول بطریق ایشان پس اگر ایشان خصوص
 مذکور ما شوند بود مکر از روی حدیث و صحبت اما دانسته و جمیع خلص
 حدیث و من الحاج و العت و بعضی که در **فصل چهارم از باب سیم از کتاب**
سیم در ذکر خصوص حجت با امت و خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام
 مراد از نقل حق است که دلالتش بر معنی مقصود و محتاج باشد به نوعی
 استدلال و آن عبارت است از آنکه از قرآن فسل قوله تعالی امین
 و لیکر الله و رسول الله و الدین امین و الدین یعقوب و الصلو و یو لول الکر
 و هم را اکنون جمیع امت متفق اند که این آیه کریمه در شان علی بن ابی طالب
 نازل شده و هیچگونه مشهور درین نیست این با توبه در امامی نقل کرده
 هر کس من چهل خط تم تصدی کرده که در حدیث ایشان من نازل شود

مستخرج

ای اولی که چست پنج نصیحت کرده اند باین ابو عبیده و این قتیبه که از امام
 علی ای اهل بیت و عیبت اند و برادر حدیث و در اشعار کثیری عرب مانند لیس
 جنطی بسیار دارد و منتهی به منتهی اولی بخدی که انکار شواهد کرده و مرا
 درین حدیث معنی است یعنی اولی دلیل صد این حدیث است یعنی اولی
 است اولی است که من شکم و نظریه قول من است مولا و فعلی مولا و بر آنچه
 هر که اولی و قوی را صاحب کلام غری حاصل کرده پوشیده نیست که مراد
 چنین کلامی از من می تواند بود که اولی و نیز هیچ معنی دیگر غیر از تاسع و عاشر
 لا یقین جفام نیست اما به ما به نام بعد از حدیث و اما معنی سابع
 ظهور و عدم حاجت دیگر را نام من مبارک بعد از حدیث یعنی لفظ اولی و التوبه
 و التوبه است بعد از آنکه بعضی از معنی است و معنی لفظ علی علیه السلام
 پس تخصیص علی که در جمیع نمودن حسب مردم در روزی باین که می دانند و را شایسته
 سفری در چنین موضعی نیست استماع این حدیث که حدیثی است که
 مقتضای این که برای جمیع مؤمنان و جمعی شوند و شد معنی سابع و
 معنی خاتمه به طوطی است بلکه چنانکه صاحب کتاب نهج الايمان گفته است
 حقیقی اولی است که اولی و چنانکه دیگر نیست که مراد از معنی اولی و در هر
 و که که اطلاق شده باین که شد که معنی اولی و توبه در و موجود است چنان
 هم اولی است با سوره این هم از اصحاب و جارا اولیست ملاطفت و شفعه از امام
 و حدیث اولیست بعد از حضرت خلیف خود از هر خلیف و معنی اولیست که
 و حضرت معنی و معنی اولیست بر اوست معنی و کمال اوست اولیست تدریج
 خود و تا هر که سبب حضرت اولیست باینکه وضامن خبره اولی است
 ضامن با آنچه لازم شود معنی اولی و سبب طاعت اولیست طاعت از غیر پس

معنی دیگر در نهج نام مناسب پیوند چون معنی اولی تر صفت عدول است
 تبعیض باشد باینکه محل لفظ حقیقت و محال و لیت از محل لفظ بر شتر که
 مانده و در علم اصول پسین شده و تحقیق که معنی دیگر مناسب نیست و از او هیچ
 لایق بود که مراد از منی در حدیث مذکور نیست که مراد می تصرف اصحاب
 کرده اند از لفظ منی که نام است و خلافت و زینت و فضیلت علی را بیان
 صحابه است که فعلی که در این روایت از اهل بیت حدیثی که در روز غدیر
 خطبه و این حدیث مذکور چنان است که کشته حضرت بود و گفت ای یونس
 الله ان اذن لی اقول ابیات قال یسئل علی بیک الله یعنی ای اذن میدی
 بپیش من درین باب نظم کنم حضرت اذن داد و فقال حسام بن ثابت یا
 معشر قریش استخواسم اوت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید و در
 خواندن بابت کرد و از جمله ابیات این بیت است فقال له قم با علی فان
 رخصک من بعدی اما و یا ابی العباس یعنی بر خیز ای علی که من رضایت دارم که تو را
 و یاری باشی و بر خیزی و بخوان از خشم من در تزلزل سال سابق بعد
 واقع نقل کرده اند از باب تواریخ ایراد نمودن و اند و بغایت مشهور است که
 حارث بن نعمان نهری چون خبر لوم العبد را با رسید بر ما و خود سوار
 آمد بر رسول الله صلی الله علیه و آله و در خطبه بعد از رسول در وقتی که
 حضور اصحاب بود و گفت یا محمد تو ما را بتوبه خدا و توبت خود دعوت کردی
 و ما قبول کردیم و نماز و سبب امام از منوی قبول نمودیم و همین را
 نشانی تا اینکه بازوی سبب تو خود و کره را تفصیل دادی اما از من خود
 کرده اند از نزد خدا حضرت فرمود که بفرمان خدا که درم سپردت برگشت و
 گفت خدا یا اگر محمد است گوید تو بر من سنگ میاریان و من خود را حاضر

نرسیده بود که مسکی بر سر انداخته چاک شد و بعد از آن آیه مذکور را نازل شد
پس هرگاه در او از منوی در حدیث مذکور ادا باشد یعنی چنین شود که هر که در آن
اولی با وی بجای اولی با دست و دعا باشد که فی الحقیقه است بجمع است پس اولی
اولی با دست بجمع است و در او از اقامت نیست مگر اولویت با جمع است پس این
حدیث مذکور در بعضی باشد علی ابن ابی طالب علیه السلام و این دلیل است
این تقریر که در او بجماعت و بجمع است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
و این باقی داده و هر چه باشد در آن که در او از اقامت و در بعضی است و در بعضی است
بعضی از حدیثین گفته اند که این تقریر نقل کرده اند و گفته اند که حدیثی است
که در آنست که در او بود و اولی است و در او از اقامت و در بعضی است و در بعضی است
و الله اعلم و اولی است و در او از اقامت و در بعضی است و در بعضی است
کافیست و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
چون آن که در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
بجمله اگر گفته اند که بعضی با وجود عدم حضرت و اولیات و جمیع مومنان و بعضی
دیگر می گویند و گفته اند که در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
و او باقی و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
بجمله و حضرت و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
لیکن موجب ثبوت امامت شود و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
و اولیات و بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
ازین منوع و بلکه باره و از بعضی است و در بعضی است و در بعضی است
اشاره بان که بعضی است و در بعضی است و در بعضی است و در بعضی است

مکرم حجاز در آن طریق مخالفین شما فضلا عاذا الله تعالی ایها المشعل المبرور ان الله
عنه وایده انبوت و او ترقت مع حاجین و رحمتی بر او که به نیت کشیده
و عدم فعل کشیده بخیر اندیشین اگر چه نجات باشند خدای بی ثبوت تحت خبر
شود اند که دست که قبح قاصدین و در علوم هم سرور و به شیشه یقظه انشا
تا تیری و صحت و خرم ایلام ضروریه بتواند دشت و عاقل و در حیرت عظیم
اوش ارضه و در تمام قبح و دشت حدیث خدی که اندان علم صادر کرد و با
وجود احتمال آن حکمت مجرب دانستن که نام مردم بر آن حدیث و بعضی
علای ایشان کتاب علمه و تصنیف کرده اند شش بار بار غیر از خود
عقد کرده کارها طسم و ثقت و علمای اعلی شت است کتابی ملحقه و تصنیف
کرده مسی کتاب الولاية و در آن کتاب جمیع حبیب آورده و در باب خدی را
ایرا دیو و خود که اسامی و اوت حدیث خدی رعوته و در آن کتاب جمیع بارش آنکه
و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعید بن مالک و عمار
بن عبد المطلب و ابوزر و سلمان و خدیفه و عمار و عثمان بن عفان و
اسامی و اوت را خدی که در آن کتاب ایراد کرده و پسندون ارضه و در کتاب
طایفه اهل موده و گفته که آن کتاب نزد من موجود است موشی خط
جمعی کشیده اشاعت علمای مستبر من و اما بخود در آن احتمال اولون بود
یعنی ناصر و محب گفته تا بر مناسبت با خدی شت که محل و عاقله و محله
معاد صفت تواند کرد و با مناسبت صد حدیث و فاء تفریع و دلالت
و سبب بر منگاشته و آن کرده اما احتمال این که شاید عرض تصنیف
مولاده نقلی باشد تا بعد از تخصیص باشد آیا یکدام شقاوت تویم
این توان کرد که مولائی که ثابت است هر موشی را با هر موشی ثابت باشد

مؤمنی را با حق علیه السلام و از حضرت نازل ساقط از در جبرائی و در
 سوره باشد تا آن تو هم هست باشد بر من مؤمن بخان چه استقامت عظیم
 شد از آن بیان کرده شد و علی بن ابی طالب را شایسته و انصاف را
 عاقبت عصمت و جبرائی عاقبت انصاف علی بن ابی طالب و اما احتمال انکسار
 قرص خا و تخت و شرفی باشد علی با معصیت مولای او با مولای نبی صلی
 علیه و آله و این را از دست با وجود اکتافیه مملو است چه معاصران کرده
 بر عیسی مولای علی با مولای او و در بنسبت آن کرده اینان بر سبیل خرافات
 شوند بود بدلیل با منطق علی بن ابی طالب و اولاد علی بن ابی طالب و سبیل
 و فضیلتی خواهد بود که است مست علی با سبیل علی است و همین بود
 معصیت با است با اتفاق فعلی است که خلاف فلان است از بنان است
 و برایت و محقق در دست و بسیاری از علایق مخالفین فایده صفت
 که در با ائمه الرسول علی بن ابی طالب است که آن کم فاعلی فاعلی است
 و الله یعلم من الله ان الله یهدی القوم الذین یریدون ان یرزقوا و الله
 علی علی السلام نازل شده و قضیه بود که بعد از نبی بر ترویج این آیه که بود
 باشد است که رسول صلی علیه و آله ما موشه از نزد خدای تعالی به تبلیغ
 ولایت و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام بسوی امت و از حضرت شایسته
 به شهادت و پیشا که است افضل از منی است از اکثر صحابه است و در شایسته
 از منی است و اما در رد و غیر بر سبیل عقاب آیه که کور و نازل شده و معصیت
 آیه است که ای مسلمان تبلیغ کن امیر را که منو فرمودیم که اگر تبلیغ این امر کنی پس
 تبلیغ رسالت و نبوت کرده خواهی بود و اندیشه از مردم کن که حق تعالی را
 نگاه خواهد داشت از مردم و تحقیق که هدای تعالی هدایت خواهد کرد و کم

و در دست که الف لام القوم که قرین برای محمد باشد و شایسته
 یحیی که قرین و شایسته اندام است و ولایت علی بن ابی طالب علی العظمی را
 پس با وجود این سبب از تمام و ترویج آیه و صد و در عقاب شود بود که
 مراد از رسول در حدیث مذکور خزان امامت باشد که تو امیر من و خط فاعلی
 منوط است و دلیل برین که آیه مذکور در شأن علی علیه السلام نازل
 شده اند و ایات مخالفین قول شکی است در قضیه خود و در اول مذکور
 قال علی بن ابی طالب علیه السلام معاصی ما نزل الیک من ربک
 فی فصل علی بن ابی طالب علیه السلام و فی روایت از منی و علی بن ابی طالب
 الیک من ربک فی علی و بر شایسته و ایست کرده از این عباس که چون آیه مذکور
 در شأن علی نازل شد گفت رسول الله صلی علیه و آله دست علی را
 و گفت من گفتم مولای من علی مولای الله و الله و عاده و عاده
 و بر اما شمت در قضیه که در است کرده از این عباس که عزت آیه
 فی فصل علی بن ابی طالب علیه السلام و ولایت آیه الله اخذ شده و قال
 من گفتم مولای من علی مولای الله و الله و عاده و عاده و عاده
 فقال ایضا که این ابی طالب صحبت مولای من و مولای کل مومن و مومن
 و از اوضاع را این برین که قضیه قدر موجب امامت ترویج آیه القوم کلمت
 که در نیکم است در شأن قضیه مذکور و چه اگر خدای است باشد انکار و این
 و امامت و رضای من اسلام در از نزد و حق شود است و ترویج
 آیه در از نزد ترویج و محقق ثابت است و علایق اهل سنت ترویج کرده
 از جمله این معصیت در کتاب مناقب و خطیب در تاریخ فخری و غیر جماعت
 کرده اند این مریه قال من صام یوم ثانی عشر من رجب کتب الله له حسنة

ابو محمد عوفی بنی کتاب تحقیق در وادی جمیع بین الصحاح الست و فی جمیع انی داؤد
 و جمیع الترمذی الی غیر ذلک این بود پان تو این حدیث پس منع تو این حدیث
 بزرگ علی بن شریک کرد و نه مترکه منع تو این حدیث را است و مستحق جواب است
 اما جان و تو تشنگی مطلوبی است که مترکه مضایف بهارون حالت و شاکل
 جمیع منازل مراعی که مراد و مراد است بوده مظهر موسی علیه السلام دلیل صحت
 استثنائی مرتبه نبوت چه اگر مترکه عام می شود استثنائی متصل صحیح معنی
 و حال یک صحیح است شهادت عرف چه اگر کسی گوید کسی است منی مترکه فلان
 من فلان الا الله که الکنه بهر کس که کند نصبت این استثنائی و با
 تقریر که در معنی منع شد بحث شارح مقاصد که استثنائی مذکور در حدیث
 یعنی قوله الا لا بی بعد بی معنی استثنائی متصل نیست که افاده اخراج متر
 نبوت کند و مترکه الا النبوة باشد بلکه الا یعنی لکن است و معنی استثنائی
 منقطع و استثنائی استثنائی منقطع چون خروج نیست از استثنائی پس در حدیث
 عموم مستثنی است که مترکه باشد و وجه دفع نیست که اگر بحای الا
 لای بعد بی الا النبوة می گفت هر آنکه کلام صحیح و با استثنائی متصل می شود
 مترکه عام باشد لازم آید که چنین باشد و مترکه نیست که مراد از این کلام
 استثنائی هر مرتبه نبوت و الا کلامی از فاعله بود بی پس ایهی که مترکه
 عام باشد جمیع منازل را و از جای منازل هر دین استثنائی است که مترکه و مأمور
 بود دنیا را که خلیفه موسی بود و در یک امرش در جمیع موسی پس که باقی ماند
 بعد از موسی همان مترکه و مأمور موسی هم بودی خواه بر سبیل استثنائی
 و خواه بر سبیل خلافت و الاغول هر دین لازم آمدی نبوت موسی هم و الاغول
 که موجب داشت جایز نیست پس این مترکه تراخی تصرف در مأمور مطلقا نیست

و فی

برای علی علیه السلام مترکه نظر بر خبر جملات آمده علیه و چون تصرف در مأمور
 بر سبیل استقلال که مرتبه نبوت و در شان علی جایز نیست بنا بر جمیع نبوت پس
 تصرف بر سبیل نیابت که مرتبه خلافت و امامت ثابت باشد و مأمور مطلقا
 و با این تقریر که در حدیث منع شد جواب شارح مقاصد و مأمور خود کتاب
 از بعضی منع است منع الاغول هر دین از خلافت اگر باقی می شود بعد از موسی
 چه الاغول از خلافت و استقلال در نبوت موجب امامت نیست و در حدیث
 است که مترکه هر دین تصرف در مأمور بود معنی اعم یعنی خواه بر سبیل خلافت
 و خواه بر سبیل نیابت این مترکه همین معنی اعم باید که ثابت باشد برای
 علی علیه السلام مترکه و هر دین اگر بعد از موسی حاضر شود و بقدری که از خلافت
 متفرق می شود و با استقلال تصرف در مأمور می شود الاغول از مترکه نبوت
 معنی اعم لازم نمی آید و در شان علی علیه السلام چون نبوت محض است پس اگر
 بعد از جمیع خلیفه نبوت مترکه هر دین معنی اعم برای علی علیه السلام ثابت
 شود بود این خلاف تحقیقاتی حدیث مذکور است **فصل ششم در باب**
سبب نبوت علی علیه السلام و در کتب قدسیه و کتب کلامیه که مقتضای کلام
ما هاد است حدیث علی بن ابی طالب علیه السلام ظاهر شود فضیلت آن
 حضرت اعداد رسول الله از جمیع باس و دلالت کند برین که ذات مظهر او
 بود و علی بلکه اصلاهی مخصوص با است و خلافت انحراف بنا بر تفسیر مقدم مخصوص
 بر فاضل عقلا و نقل او و عاده و بحث لا یعنی آن اشکال فیه احمد بن محمد السوا
 و الصبیان بدان ای مراد که این مطلب یعنی فضیلت علی بن ابی طالب است
 از جمیع است محمد امیر است فایز علیا هر یک شریف جمیع اهل اسلام علیه السلام
 اهل اهل از یهود و نصاری من این یکی از علای زمان رحمت است ندیم که از این

از فضل سادات حکای غایب شکر کرد که برایش شکر رسید که در شوق نبوت
 بر فضل سادات علی که بکدام دلیل خاطر نمود و یک عشر بهین دلیل که در کتب
 متفقین مذکور است چنانکه شکر طاهر میشود که سید برایی و دیگران ازین
 اول مشهور و احادیث کرده و با شکر نمود علی بن ابی طالب علیه السلام
 جمع نمودیم و پوشیده نیست شکر و نجابت این حکام چه انقدر با فضل
 و کمال که در حق علی علیه السلام ما رسیده از پیچیدگی است که ما رسیده و دیگر
 بوی علی بن ابی طالب علیه السلام بر او لا اظاهری او پس هیچ که اثری از آن
 او علی بن ابی طالب باشد شکر بود و دیگر فضل امام حسن و سید الرضین و
 محافلین ترست و انکار انصاف آن مرد و شواهد کرد که زبان ذلیل و غبط
 نهایی و گوشت فضیلت علی را بسیار معنی اکثریت جهات فضل و کمال یعنی
 علوم و انواع بیادات و طاعات و انصاف با و صاف حمیده و احقاق با فضیلت
 و شرف و صفات و ملکات و غیره و بلیه مسلم است لیکن با فضیلت معنی اکثریت
 ثواب عبادت مسلم نیست بلکه با فضیلت معنی اکثریت ثواب مخصوص با دیگر
 و کما و با شکر که در کتب آن فضیلت علی که بر شکر قریب صد و ما اول تقریر کردیم
 از فضایل حضرت که مستقیم و ششم بعد از آن شکر از او بهمان تاحقیقت
 رفیع ترش شود و فضایل آن حضرت که در صحاح و احادیث اهل سنت معهود
 شده و در کتب حدیث که غرر امانت حضرت آن و در هیچ باب از ابواب
 شریعت ایشان را انقدر احادیث نیست که در باب فضایل علی علیه السلام
 که شری از معجزات غایب ایشان است و معجزات معجزه در مناقب حضرت و کما
 طاهرین او با کمال کرده اند و چون در پیش شکر اهل صحابه و اجدادش مخصوص
 را ایشان محبت شواهد است چنانکه از معجزات و سلمات ایشان ذکر کرده اند و

نیز

ما شکر است لا اله الا الله و در بیان علایق اهل سنت و در ترغیب و تحذیر
 ایشان را هم که از فضایل حضرت با آنکه مخالف معتقد ایشان است هیچ بنیان
 نکردند و هر چه با ایشان رسیده روایت کرده و این از بکثرت عبادت نور
 علم حدیث است و در پیشرفت و تکمیل ایشان که نسبت شاکت عبادت خدا
 جعل پس هر چه بوقعت شواهد و پس فضل فضایل حضرت که است بکثرت
 ایشان نسبت را بحدیث ایشان را بر او عاظم از ایشان بر روی ایشان باشد که
 اندک چه شیخیه از طرق اهل سنت معهوده گویم روی چه السلام با صریح این
 انکار هم انطرازی بخواند می و بهیومن ایدان علایق الاربعة المذاهب بسناد
 عن محمد بن ابراهیم بن یحیی بن علی بن حماد عن ابي الحسن عن ابي عبد الله عن ابي
 مراد و یحیی بن حباب و الاثر کتب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب یعنی اکثر
 در عثمان علم شونده و معجزه را با ما ذکر کرده و در حجت بان حساب کنند و جمیع
 اوصیان نویسنده باشند بر آن حدیث فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام و شوا
 نمود و یعنی در تفسیر آن که و لیکن آنکه از احمد بن حنبل گوئی از ائمه اربعه اهل
 روایت کرده که او یکصد و چهار صد و سی و پنج حدیث از فضایل علی بن ابی طالب
 یعنی وارد شده و ما رسیده برای مسجک از اصحاب بقره شکر فضایل که وارد
 شده در شان علی علیه السلام و روی القید الشافعی ابن المعانی فی کتاب
 با سند و مرغوفه الی ابی سلا لاصاری که وقتی جاریست رسول الله و فاطمه
 صلوات الله علیهما بعد از آن در رفت در وقتی که رسول اعظم داشت و بعضی
 و ما توان بود چون فاطمه زهرا کالی جان و دیگر که آمد و در عرض روان شد و
 فاطمه با فاطمه آن است اطلاق علی الاضرر اطلاق فاطمه را بهمانا که گفته است فاطمه
 ایشان فاطمه را بهمانا بهمان فاطمه فاطمه فاطمه و فاطمه فاطمه فاطمه فاطمه

[illegible]

3

[illegible]

و چه استم و در علی السلام عاقل علیها السلام ان الله طبع علی اهل الایمان
 فاحسانا بهم باک فاحسنه من انما فاحسانا فاحسانا فاحسانا فاحسانا فاحسانا
 که در حدیث بود ان بعد از حبس و دلت بر افضلیت بعد از پیغمبر و چه بود
 مؤمنان و پیغمبر علی علیه السلام چه پیغمبران هرگز کسی از اصحاب عقد اخوت
 فرمود و خود با علی موافق بود و شک نیست و لا الشیخ بر افضلیت علی و چه
 در روز نه خیمت ابو بکر را دستاورد و منبر بر سرش پس معرفت و او نیز
 که خیمت پس حضرت ابیایست محمود شده فرمود لا اعطین الراية اليوم شیئا
 بحسب الله و رسوله و بحسب الله و رسوله که را بر قرآن و هر یک از آنها هر دو
 قویتر شد که با دو به حضرت مکتب کس نشد و کثرت یمن علی کعبه
 در چشم و در پس علی علیه السلام و اب و من میا که چشم و می انداخت و علم
 دست و می را و دست خیمت و شد و بیان و لا نشد که کعبه کثرت کردن
 در علی و صفات مذکور در حدیث از پیغمبر و چه است که صفات مذکور
 بر پیغمبر را بلکه در دیگر را حاصل نیست و چه با در حدیث علی علیه السلام
 علیه و ان الله هو مولاه و چه رسول الله و چه رسول الله و چه رسول الله
 و چه رسول الله و چه رسول الله و چه رسول الله و چه رسول الله
 انی طالب به و لا الشیخ بر افضلیت ظاهر است چه مخصوص با حق تعالی
 در علی با حضرت پیغمبر که افضل طاقت و مقدار کرد و ایدان حضرت و چه
 حد و حدیث بر حضرت در افضلیت و چه در حدیث و چه در حدیث و چه در حدیث
 ان فی نظر الی و هم فی علی و الی نوع فی انوار و الی بر همه فی حدیث و الی نوع فی حدیث
 الی حدیث فی حدیث و فی نظر الی علی بن ابی طالب و این حدیث و لا نشد
 بر سر و او علی با است و عظام در صفات مذکور و در حدیث و چه در حدیث

عزیز

۳۸۱

و صفات کات و طهارات افضلیت همیشه از سایر و رساله فی فضل
 الفضل و چه سیر و چه شک نیست بودن علی از دوی العزیز و شک نیست در
 محبت دوی العزیز با بر ائمه حق و چه ویرا در رسالت کرد و ائمه و چه حق
 لا استاک علی احوال الامم و فی العزیز و شک نیست که ابو بکر و یاران
 نه چیز است و چه که واجب باشد محبتش بر همه مسلمین افضلیت از کسی که محبتش
 باشد و چه چهارم هم علی علیه السلام با شیت بخلاف یاران و دیگر و چه
 افضلیت از غیر با شیت ابو زبیر علیه السلام و ان الله طبع علی من له به عقل
 و شیا و چه طبعی من در شیت و چه با در حدیث و چه با در حدیث و چه با در حدیث
 مولانا و علی مولانا و چه لفظ مولانا در حدیث ان پیغمبر بعد از کان محمد و لا کفیل
 الا من فهم علی السلام بعد از کان و لا کان که کان الفضل و الی
 یل علی ان یضرب النبی الذی ذکرناه ان البیته علی علیه السلام و لا ما ذکرناه الکلام
 قال الامیر علیه السلام فی علی و مولای و مولای کل مؤمن مؤمنه الی یوم
 القیم و چه با در حدیث و چه با در حدیث و چه با در حدیث و چه با در حدیث
 نیست که هر دو افضل از امت موسی بود پس علی بر افضل از امت محمد است
 و چه حدیث هر دو ی ابن مسعود ان البیته علی علیه السلام و لا الشیخ من الی القیم
 که در حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث
 و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث
 کان که در حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث
 اما نه من کان که در حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث
 ابراهیم علیه السلام و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث و چه حدیث

باشد و استناد در غایت شغقت و در غایت برص و تعلیم و احاطی افق که لطیف
 خدمت است و بی چنین باشد و اتصال به شش در هر دو فی اوقات و احوال که در
 خلاصه است به سلف فی العلم کل مبلغ فاما الیونکر برسیه بجزیه بجزیه مکرر در وقت
 و در وقت که برسیه بدیده و بجهت بر سر و در کان لا یصل الی قدمه فی السور و
 الاله و مرتین و علی کان مقصداً بعد منه فی اوان الصغر و قد یقل العلم فی
 کماله شش بجزیه و العالی کسبه کماله شش فی المده و اما تفصیلاً بعد علیه و
 و یقربا اذن و اوجه و اکثر الفسین علی انه علی و روی انه منزل هذه الآله
 قال السبع هم الهم جمعها اذن علی و قال علی انه است بعد ذلك شایع
 بنت که بعضی از غیره و هم و خطه و بجا انقص غیره و بجا و قوله انما
 علی بعثی و انما ترین شایع و حکم در شرفیات علی و شایع که بعضی
 جمیع علوم و بجا که علی فصل است در جمیع علوم و تر در تفصیلاً یا کثره و
 خطا که در حکم و علی جمیع خطای او و مود و غیره معروف شد و گفت لولا علی
 انما کفر و انما قال علی و علی رسول الله انما اب من العلم فسیح کان باب الله
 باب و تر و موده و الله و لو کسرت لی انما و هم حلت علیها لفضیلت من علی
 السوره و تر و هم و من علی الاخیل باجمیع و من علی الزبور برزور و من علی
 القرآن بقرآنهم و انما من اب ترکت فی بحر و لا و لا سول و لا خیال و لا سما
 و لا ارض و لا کسل و لا نهال و لا و اما العلم فمن ترکت و فی ای شی ترکت و مقصود
 فیصل احاطه علم آن سرور است بجمیع شایع منده و ترکت و فی ای شی ترکت و مقصود
 السوره و ترکت و کلف بجزیه و انما فاما تفصیلاً من احوال العلوم و
 علم الاصول الدین و قد جاء فی خطبه من اسرار التوحید و الهی و النبوة و الطهارة
 و القدر و احوال المعاد و علم بایست فی کلام سائر الصحابة و تر جمیع فرق و کتب و شیخ

الولاء

ان حضرت ابی سحر بن قیس با مشاب کوی و اما اشاعه و شیتان فی بحین
 بشری تمیزه الی علی مفرست و اما شیتان با حضرت طاهر است و اما
 انما ارج و هم مع غایه بعد هم و هم کلهم مشبوهون الی کابرهم و سلمهم و هم
 کما لولا مده علی بن ابی طالب و فیه ان جمیع الشککین من فرق الاسلام
 کلهم عاده علی و منها علم التفسیر و ابن عباس بن تیس المفسرین کان
 علی و منها علم العقده و کان فیه لی الدرجه العسوی کما دل علیه انما علی
 لو کسرت لی الوسا و ده علی و هم و هم علم العضا و معلوم ان احد الفسین
 الذین بعده لم یدرکوا و رجعت و لا العقل من درجه و منها علم النحو و معلوم
 انه انما طرقت و هو الی ارشد و الا سواد لدلی و منها علم تقصیلاً
 و معلوم ان سبب جمیع الصوفیه منتهی الیه و منها علم الشیعه و حاکمینه
 الاسلام و معلوم ان سبب جمیع العالمین الی فیه کما ذکرنا انه کان
 استناد العالمین بعد محمد فی جمیع تخصصات الرصیده و المعانیات الشریقه
 و انما شیتان علی علم الحق بعد رسول الله من ثبت انه افضل خلق الله و رسول
 الله و فی علی بن ابی طالب و الذین یطعون و الذین لا یطعون السانی الی الزید و
 عدنان من اتباع ابواب الدین علیه ترک الشیعه و تحشیر فی الماکمل الملازم و لم
 یفتت الی الملازم و قد کان فی الصحابه جمیع من الزید و کان ذر و سکنان
 الی القدر و و کما کما لولا فیه مده علی و اما الشکک من قد یشتبه ان کان
 یوثر علی و هم و المساکین علی نفسه و اید و کان ذلک عاده من حق الله فی
 الصلوة و فی فیه و ترکت فی شانه و ترکت و در فتوحات کبی آورد که کفیت قاضی علی
 در نماز بایل و ادب بر بود با خراجت که که شش و خروا و اقره و جهار و اظلا
 بود و قصد فی ایضا فی لیا فی صیاده المده و کان فیه خطوره و ترکت فیه و یطعون

یا تصحیح در ثبوت خبر و یا تبیین و یا تخصیص آن و یا معارضه بقتل فضایل هر
 یکی که هر دو هر دو الی که بیست و نه خبر باشد چون از صحیح است خودش خبر
 شود و نه خبر که لا اقل وجوب اسکت و از این است و اما در وجه تخصیص
 هر یک که باشد خبر که ترک ظاهر و متضمنی ظاهر و متضمنی باشد بدلی
 ترکش با خبریت و حال آنکه کاش که غایت ظهور است مثل تخصیص خبر
 بجهت بعضی الوجوه بجهت در شیء یعنی در مثال آن و اما معارضه بر تقدیر
 روایات چند معده و مثل اقتداء بالکذیبین عیسی الی و غیره و شهادتیه
 کقول الله و مثل یابی الله و رسول الله و مثل ما خلفت الشمس و لا غربت
 بعد الجبین علی جلی الفضل من الی و مثل کونک منزه فیضیلا لا شریک الی و
 خلاصه و مثل آن چون از محضات است و در طرق شیء در اصلا و موقوف
 که مانی تا ثابت است با احادیث و روایات غیر محصور و غیر ممکن که غیر
 ایشان نیست و در صحیح کتب ایشان و موقوف و کتب ایشان در تصانیف ایشان
 دیگر کتب و چه توان کرد و چگونه برای برتری تواند نمود و اما جواب جمالی ایشان
 صاحب المواقف و جواب عن الکلی انما علی الفضل و اما علی الافضلیت
 و کتب و در جمیع الی کتب و الثواب و کذا و کذا و کتب الطاعات و الاطاعات
 و ما یعود الی بصره الاسلام و تقویة الدین عیسی الی و شیء و لایست
 علی که نه چه فضیلت عاید بکثرت ثواب است و ثواب ترتب الطاعات و الاطاعات
 و الطاعات و تقویة دین و اسلام و ابوبکر و مسلمان شده و مرتبه
 بوده بدین جهت مردم بسوی خدا و دست او مسلمان شده و عثمان و طلحه و زبیر
 سعد بن ابی وقاص عثمان بن طلحه و مسلمان ایشان قوی شده و حال
 شارح المقاصد و ذکر الادله الذکر و علی فضیله علی بن ابی طالب و ابوبکر

ان کلام فی عمومیت و تفویض و انصاف با کلمات و اختصاص
 با کلمات لا اقل لایزال علی الافضلیت یعنی زیاده الثواب و اگر چه قد
 علی عید و ثبوت من الاطلاق اخباری بحری الاجماع علی فضیلت الی و
 ثم خبر و بر حاقطن ازین دو وجه که این دو خطی است نشان که نه است و خبر
 بان می نمود و اند و اصح و لایح و ازینست حقیقت دعوی که در اول فضل که این
 منع فضیلت علی بر این میسکند بدل بخلط سبک و معنی و مشایخ خاصه
 شرح عیسی و شیخی در باب فضیلت عثمان بر علی و وقت سلف درین باب گفته
 الانصاف ان ان رید بالافضلیت کثرة الثواب فلیتوقف جهة و ان رید
 دوی العقول من الفضائل فلا و شکست در جریان این سخن در باب ابوبکر
 و پوشیده و فایده که فضیلت یعنی ثواب اگر چه با عموم و بجهت متذکر
 فضیلت یعنی انصاف و محال و کلا است با حکم تحقق و وجه و از حد و
 بود و چه ثواب مرتب شود اندیشد مگر بر عموم و اعمال که مراد از انصاف بر کلا است
 پس نه ثواب در وجه باب و حق تواند داشت **فصل فی اثبات عموم انصاف**
در بیان فضیلت نسبت و خلافت از غیر علی علیه السلام و دلیل بر اینست
و جهت اول اینست که آن مجتهد و هو قوله لا یرایم انی جاعلک اماما قال من
درستی قال لا یرایم که بدی الطامین عیسی غیره بعد من هر که ظالم باشد
و هر از عهد نیست مگر امانت بدلیل انی جاعلک اماما و خلفای ایشان ظاهر بود
نابراینکه گفت و را بیان تحقق بود و هر که کافر باشد طاعتش لغو است
و اگر که ظالم عظم و اقول تعالی الی که در آن هم الطامون و متغیون نیستند
نیل عهد است از هر که ظالم بود و باشد در وقتی را و اوقات و در جمیع اوقات
آن وقت بر صیغه لا یرایم عمل مستقبل معنی است و قوی مستقبل معنی عموم بود

صحت استنباط آن بقول مشایخ ائمه علیهم السلام و الاصلی استنباط
هر چه صحیح باشد استنباطی او واجب است و چون در حکم استنباطی منه لولا الا
و این نقد بر منتهی است جواب یافت و شرح مقاصد این دلیل منبع کون
کان کا فزاعیم سلسله طایفه یعنی لایزال که فروقی که است کما ان شده طایفه
هم در وقت اسلام کا فزاعیم و چون کا فزاعیم و قیاس است
بسیک فزاعیم شواکه بود و وجه دفع آنست که صدق طایفه مرکب از فروقی است
که هر یک محبت در سلسله لایزال واجب نیست بصورتی در وقت اسلام هر یک
در وقت که طایفه است صدق است عدم نیل امانت و در جمیع اوقات مستفاد
وقت طایفه و از جمیع اوقات مستفاد وقت طایفه زمان سلامت پس هر یک کا
طایفه است و روقی هر چند سلسله ان شود و اصلاح حال شود که قابل است
شواکه بود بعضی آنکه بر منتهی و اما فزاعیم این دلیل و کتاب این بهتر است
کرده و جواب آن را منبع علوم گویند و دلیل عموم را که محبت استنباط است
کرده محبت تقسیم یعنی این حال طایفه لایزال یعنی لایزال است فی حال
کونه طایفه و جمیع الاحوال فلولاً ان معنوم مشترک بین القسمین هم فی جمیع
الیهما و جواب آنست که نیل همه که معنوم هم فی جمیع قاضیه تقسیم حال طایفه
و جمیع احوال با نه عدم سلب که معنوم سلبی است چه سلب معنوم مشترک
متحقق نشود مگر در ضمن سلب جمیع احوال و اختلاف نبوت معنوم مشترک که جای
تحقیق در ضمن سلب واحد و این دلیل عامست بر او کما و غیر او کما را و
وجود دیگر در میان نقلی اقلیت غیر امانت لاطعن که داشت در هر یک از این
نقدی معاینه میواتره که سنی امانت باشد و طایفه را لو کما اول نقدی
صریح که در بعضی کلام خدا و هو تو لا تقی یوحسبکم الله فی اولادکم الیه و ریش

فاطر ذر اقلیمها الصلوة والسلام مرات پریش چو راضی استنباط
و معنومست فزاعیم خطاب به غیر است یا پوشیده شده درین منبع خبری که خود
مسترد بود و بر منتهی است و ان البی قال نحن معاشر الانبیاء لا نبوت
مازکنا و صدقه و حال آنکه بنایت قبل الروایت و مستفاد درین بود
لکه شما قضا است بحکم الله و قیاس است بنایت بلکه محبت محبت
عادت اختصاص ابو بکر بنیاده ان چنین خبری و در غیره و محبت معنوم
شرعاً که ترک به غیر صدقه باشد میراث و برادران او اختصاص تر کما
مراحم و معنوم و کما غیر قادران خود هر چند نداده باشد این حکم معنوم
از طلب ان و احوال که در باشد اتفاقاً با یک است و فرزندان و نویشان
خود را با وجود اینکه معنوم است ان فی قوله و اندر عشرتک الاقرین
و اما آنکه خبر داده باشد و فرشته ان بکلمه بنیاده باشد سخن معنوم را و ان
نکرده باشد اندر او را و طلب غیر حق خود کرده باشد اما آنکه معنوم
مطلوبه به حکم نفس است آن که انما برید الله لیکذب عنکم الرحمن البیت
و بطریق کم نظیر است که بر این روایت مخالف صریح قرآنست در نبوت مرا
از نبی است قال تعالی و ورثت سلیمان داود و قال تعالی ذکرنا و است
فی من لکم و لیا بر منی و ریش من آل یعقوب بر منده است جواب میوات
و مقاصد که روایت نداده اگر چه خبر واحد است لیکن حاکم با رسل علی ان
کا و باشد اندر غیر بنیاده باشد به انجین جزئی معنوم قطع نخواهد بود پس
تخصیص است ان بان تو انکره و وجه دفع آنست که حاکم هرگاه بفرموده غیر حاکم
باشد و یا معنوم باشد او را رسد عمل بنیاده خود از غیر هرگاه باشد بنیاده
صریح قرآن نباشد و محال است که باشد زحاکمی را که از پیش خود حاکم باشد و معنوم

خواب

ظاہر است که منع محبت جزو تک در مرتبه دفعی خلافت است که است
 الی مکرر باشند یا نه که در جنبه تکلیف است و نه تکلیف که در
 حق تعالی قریب است و اینست که در اینست که در اینست که در اینست
 بخت و افرای این ظلم را می گویند باشد و بقدر استیلا نقل مکان
 کذب است و لا ینبوت و ادعای خلاف حق بجهت دیگر و کمان شهادت در رد
 باطل مثل این است که طالب حق و متقی حسین که در آن کواشی عبادت را از
 دین مایل است به غیر حق باشد تا درین ابواب و در کمان ظلم را در پیش
 برین صفات و عواید باشد و کمان کذب و طلب با حق باطل است
 و بدایت و بشری و وقایع و نسبت ظلم با حق که بیشتر باشد و در منع محبت
 سزاوارست و اینست که طهارت و از سر دعوی محبت است که هیچ کس را
 در منع آن نیست و محبت و طهارت و آنی چه تواند و فاسد را اولاً و اصلاً
 و اما در مکرر علی کمال است که کور را در زبان خلافت خود با بران بود که
 خلافت او بعد از خلافت نبوی که در آن خلافت عمل مقتضای علم خود را
 کرد و چنانکه پیش ازین اشارت کرده ایم علی هم در آن خلافت کدام بدعت بود
 و چرا که منصفه فرضی در آن نبود و است دفع نمود که تکلیف که حق فرزند
 خود بود و بصیرت صدق و اقرار در آن شده دفع تواند که در دست بود که ابوبکر
 به غیر که و اندای چه اندای نداشت و کدام ظلم را از اندای تعاد و محال شد
 تواند بود و اندای که اندای دیگر که و سایر اندای ظاهر کرد و در دعوی و کذب
 و می کرد و اندای که پیش ازین که کذب تحقیق بالسرور و اندای است و در
 و محقق است و چه که فاحش را در دست و در اندای نشاند و چنانکه
 و بصیرت نمود که از دست و در کشتن با ابوبکر بجا نهد و حاضر نشود و در کمان

و این خبر را اگر کشت اینان موجود است از جمله و جمیع جاری در جزو کتب
 و در جمیع مسلم و در حاشا که ذکره فی المطراف و این الی الله و در شرح
 ابراهیم که در بطریق کشته و گفته که این خبر تحقیق و معلوم است و دفع آن
 کرد و فعل که در که ابوبکر بعد از ازدن ظاهر کرد و بعد از خواهی او را کشت
 و خود رفت و فاحش را نمی نشاند و حاشا با حق و تحقیق از دعوت کرد و وصیت
 نمود که بنیانش کشته و بعد از تحقیق و جمیع این خبر چون خود استیلا و بعد
 توجیه و اقراران داده و بعد از آنی که در آنرا نداشت و اینجا تمام ذکر آن
 حاجت بطریق سبب است چه در آنکه قصد اوراق خانه علی را کرد و در آن
 داشت که خانه علی بمسور اند و در آن خانه علی و فاحش و حسین علیه السلام و
 حاجتی از حق با ششم بودند تا برسد به بران اند و اینست که ذکر الطریق
 تا به حال فی غیر من خطاب منزل علی و افعال و الله لا فرق علیک و فی غیر حق
 و ذکر احوال و این خبر را الی علی و فی عصا و فحیم حسین علیه السلام و این
 افعال از خود او تحریف علی و این خبر را و در آنرا آورده که در اینست که گفت
 از جمله حاجتی بود که میسر میگشتند و باقر بسوی خانه فاحش در دفعی که علی و ابوبکر
 مستیلا از دست می نمودند پس هر کشت و فاحش را که مردن دست انداز که در آن
 تواند و آن خانه را بهر که در دست بسوزاند فاحش و بود که بسوزانی علی و در زند
 ترا گفت ای الله مگر آنکه مردن است و بصیرت که و این خبر را آورده که علی و ابوبکر
 در خانه فاحش بودند که ابوبکر گفت مرگ را که در و پادشاه را که با کشته فاحش
 کن با این فاحش انقبس حق را علی ان انظر من الله و فاحش فاحش خلافت
 انقباسا حبس حقوق و از آنرا فاحش و در کتاب حاشا و کتب انقباسا هر ترس
 این را در شده و فاحش را علی اهل سنت است که چنانکه مختلف نمود از پیش نشاند

پس متین باشد علی برای امامت والا لازم آید ظهور زمان از وجود امام طریقی
 دیگر ثابت شد. وجوب محبت با جمیع در امام و غیره و جمیع و جمیع است و جمیع
 پس امام طریقی می تواند بود و طریق دیگر و جمیع است با رضای امام و غیره علی
 شخصیت نیست بالا اتفاق پس امام علی هم باشد. طریق دیگر ثابت شد
 انصاف علی هم و چون انصاف است. امام او باشد نه غیر لا اتفاق حدیث انصاف
 علی انصاف طریقی دیگر ثابت شد مخصوص بودن علی به امامت و چون معصوم
 باشد امام او باشد. نه غیر او لا اتفاق است با جمیع امامان و دیگر طریقی که
 بود و طریقی از اوقات و هر که ظاهر باشد در وقتی از اوقات هر که
 امام شوند است پس امام طریقی می تواند بود و طریق دیگر از غیر علی صادر
 حکم و قیاس در وقت او امامی است و هر که صادر شود از وظایف و قیاس در وقت
 امامت انصاف امام می تواند بود و طریق دیگر طریقی که مخصوص نیست و هر که
 مخصوص نیست مازون نیست مخالفت و هر که در وقت مخالفت حدیث
 بود و طریق دیگر اجتماع و این که امام با جمیع است با جمیع و این که
 و ابوبکر امام می تواند بود لا مخالفت با انصاف پس علی هم امام باشد
 والا از جمیع اتفاق و اجتماع و مرکب طریق دیگر که ابوبکر امام باشد یا غیر
 با جمیع لان کل من قال با جمیع قال لا محذور و العثمان باطلان اما
 انصاف با آنکه اگر فرض می شود در روز سقیفه محتاج به جمیع نیست و انصاف
 و امامت با آنکه ثابت شد که جمیع طریقی با اثبات امامت می تواند بود بلکه
 نبوت و قیاس و طریق دیگر معصومیت علیا اجمالی با جمیع است مخالفت
 بعد از ولایت برادران بود و وجهی که معصومیت از امامت عادت بود که در
 فقهی از حدیث و جمیع که شخصی در حدیث با امر جمیع معصومیت می تواند بود و این

حق امامت بعد از نبوت مبارک در عاقبت مصالح طریقی با جمیع است که جمیع
 دشواری است لیکن محکمات مخالف رعایت مصالح رعایت بعد از نبوت که جمیع
 بر حقین جمیع بعد از نبوت امام باشد در این بعد از نبوت و هر دو هم که
 بنحی که است اما آنکه محکمات مخالف الوالد لولد و حاد ادیب احمد که علی انصاف
 خلاف معصومیت و لا ستمه بر او و بر معصومیت که ششش برات مشا
 ششش بر او بود بر فرزند محکم که ششش بر او که در حدیث نبوت و ششش
 خیار بنی امیه برای فرزندان می کند و اگر کند لا محذور موم خواهد بود
 که لا مخالفت محکم است مخالف بنحی که احمد بر اثبات شد بخلاف و جمیع
 استخوان و چون ثابت عدم استخلاف غیر علی هم ثابت است مخالف
 علی هم طریقی دیگر اجتماع که بنحی که در حدیث نبوک علی هم با جمیع کرد و بر جمیع
 و دیگر قول او که پس با جمیع بر خلاف حدیث بعد از نبوت بنحی که در جمیع
 جمیع باشد در حدیث جمیع باشد بر کل است اولی قابل انحراف **صلی**
هم امام است و در حدیث **سید** در ذکر او در حدیث بنحی که در حدیث انصاف
 و جمیع است در حدیث است در حدیث اول جمیع حدیث رسول الله صریح
 اول شد و در حدیث ایشان است که جمیع با انصاف بعد از نبوت علی بن
 طایفه هم و اول ایشان سبقت گرفت و در حدیث استماع و سبقت بن دو
 تا بعد از مخالفت عباس که رسول الله و بنده است و سبقت ایشان
 غیر که در حدیث طایفه ایشان بنحی که سبقت اول است و ایشان جمیع اول
 ابوبکر را و است بعد از آن عمر و بعد از آن عثمان و بعد از آن علی و سبقت ایشان
 در حدیث ابوبکر بنده است و بعد از آن اجماع و این حدیث اول ایشان است قال
 شایع انصاف و انصاف اماما قال سبقت علیا هم لایحیی فی اثبات خلاف ابوبکر

بودن

نبار که غلط اخلاقی از او بی باشد و الا نیست صد و دان خبر بعد از آن
 شوان داد و بخار آن که مشتمل بر طبعی خواهد بود که نسبت بر او می شوان داد و
 بخت است که از این موصولات و طریقت اخلاقی بعد از سال او صد موصولات
 و نیست که ظاهر معلوم مخاطب باشد چنانکه در علوم غریبه متنب شده و با
 ابو بکر و عمر و عیسی و یحیی و یونس و هاب تو از خود و به حال آنکه شایسته
 خرد و ادب است معانی ایشان در نهایت رکاکت است چنانکه بر صاحب او
 نظری بود پس بدینست دلیل مضمون قوله فی روضة الدی توفی فی روضة الدی
 کتاب و طاعت است که یکی که گفت بالا نیامد فی شان هم قال بلی الله
 و التسلون لا ابکر و لیون مستقر ان الیهم استخلف فی الصلوة الیهم ان
 الشریع و لو بعد که دلیل هم قوله استخلف بعد فی طعون شده و گاه
 خلافت ابو بکر سنین و خلافت عمر شش سنین و خلافت عثمان اثنا عشر سینه
 و خلافت علی هم شش سنین و جواب این اولی که گفت و ان خصم الیها
 نقل این جواب را نموده است و تحقیق در مشیقه بطریق تواریخ حالت
 اینست پس استدل این جناب صیغ باشد دلیل و هم که ما چون در اصحاب
 ابو بکر با خلیفه رسول الله خطاب میکردند و حال آنکه موصوفه صدق فی قوله
 اولی که هم الصداق و ترا که خلافت حق علی میشود و بر آنکه ابو بکر بر و ظلم
 باشد و در جواب که خلافت ابو بکر و در آن حضرت حق نموده هر آنکه شایسته
 و حال آنکه نیز پیشند دلیل قوله که مستمیر است از تربیت الناس بایرون
 با معروف و بیرون قرآن است که و هم پیش است که خطاب بخلیفه رسول الله از آن
 شایسته است و نصف صدق و گداز نموده و برافتد بری که تواند شد ابو بکر
 خود را خلیفه رسول الله نام کرده و دیگران بدان نام خطاب میکردند چنانکه در سینه

علیه

خلفای جور با خصلت و شمایر و مهور است کذب لازم نماید بر اصحاب و بر بعد
 که لازم و نصف با حق بعضی مستلزم تعالی که بر صفت نیست و الا الله و صدق
 نیست و نیز نصف با حق بعضی مستلزم و نصف هر یک را با حدیث و تواند بود که
 در میان اینها جزین صحت باشد که هر که اطلاق خلیفه رسول الله بر او می کند که در
 که بر سید است و نوبت از اینها ظاهر شد جواب هر است نیز فصل هم از باب
 انما یستقیم ما شئت الله و انما یرید الله و انما یرید الله و انما یرید الله
 حقیقت در حدیث است که در آن است علی بن ابی طالب علیه السلام
 است خلفای الله شایسته شد ثابت شد حقیقت در حدیث است که در آن است
 و را اولی اختلاف مختلفه در وفور می کشید و دیگری نمی کشید هر که از است بایان
 با است علی بن ابی طالب شایسته است و هر که قایت با است ابو بکر شایسته است
 و جواب اینها در حدیث و امام پیش ازین بیان کردیم در موصوفه اولی که گفت
 بنابر پیشین است و وجود اقامه موصوفه پس هر که قول بخواند است مضمون در دو
 شود یکی قول شایسته و دیگری قول شایسته ثابت شود که قول شایسته حقیقت بنابر
 مضمون در دو مضمون پس هر که بر شایسته است افاق کند بر قولی که اجماعی است
 مستحق شود و مخالفت مشیقه در حدیث آن ضرر شواهد کرد و پسین در میان قر
 شایسته افاق فی بر فرد که مضمون باشد و دخول مضمون در پیشان اجماع باشد و در
 انحصار و نهی و انکشاف است هر اجماعی بعد از علی بن ابی طالب هم در
 طریق حکمت یکی حق است و از امام سابق و دیگری اجماع فرد که داخل باشد
 مضمون در آن فرد علی بن ابی طالب شایسته فاطمه تحقیق است بر امامت حسن و حسین
 بن علی علیهم السلام بعد از علی بن ابی طالب و بر امامت حسن بن علی بن ابی طالب و بر امامت
 بن علی علیهم السلام و همچنین شواهد است در مشیقه نفس از علی بن ابی طالب است حسن و حسین بن ابی

میتواند نشود فصل اول در ذکر تفاوت میان حقیقت اربع و حقیقت
 انسانیت بدانکه هکذا اختلاف است در امر نفس و روح انسانی و در حقیقت انسان
 جمعی از متکلمین و مذهب طریقتیین از یکجا بر آنند که نفس و حقیقت با صورتی نام
 مانده بدن که لا محاله روح دوم شود و اختلاف بین موت و ظهور متناهی است حکما
 و تحقیقین از متکلمین بر آنند که نفس جوهری است مجرد غیر جسم و غیر قائم بحسب
 متعاقب شدن تعلقی که بر او تصرف شده و خلق مکتب هر چند در بیان بسط و انقباض
 بدن و موت و مدوم کردن و جنبه آنکه اختلاف نیست بوجه انضمام بیان میشود و
 متکلمین نفس را عرض صورت ندانند و خود و تعالی و بی ترکان نباشد بلکه
 جمعی دانسته لطیف که ساریت در بدن ساریت الهی و الهی و الهی و الهی و الهی
 و بطریقی موت تلاشی و نفسی که در و حیات عرضی دانسته گایم بدن که مکتب
 بدن را بل کرده و موت حیات از آن باشد و در دو قایلین خود نفس شش
 با ذات نفس باشد و اما خلافت نفس با بدن باقی بود از نفس فایض شود و
 بدن و قایم باشد و حیات بدن با آن باشد و بعد از قطع حیات
 فاضل آن قوه مذکور ممکن نشود و موجب موت بدن گردد و نفس بعد از قطع
 خلافت همان بخود وانی خود حقیقی و باقی باشد و صورتی صریح است و توان بسیار
 که دانست خود نفس تعالی و بی بعد از موت بدن و یکی بی ملک قوای
 و لا محسن این قتلوا فی سبیل الله اما باطل هم اجزاء بر دو نوع در حقیقت
 اما اولی از بدن فاضله و اما دومین از غلای اهل سنت بر آنست که روح
 لطیف غیر محسوس محال با اجسام محسوسه و عادت است جاری شده که
 با محال است باقی باشد جسم محسوس که مذمت نمی باشد و چون محال است باقی
 شود چنانکه بدن را بل کرده و بخود برگردد که آن جسم لطیف که روح فردی

از دست بعد از ازال محال است حقیقی باشد بخود عرضی که قایم باشد با وجود
 بعضی از آیات مؤید است سیما آنچه در طریق ایشان مروی شده که آن
 القیومین فی حوض جبریل الطور و تصرفی است که در بدن خود تعلقات است و در حقیقت
 طرق نامرویی شده و که در مجلس امام جعفر صادق مذکور شد که عاقل غیر
 چنین روایت میکند آنحضرت فرمود که روح مؤمن عظیم از آنست که در وجود
 طریقت و این باشد که خود روح است و فرمود که از روح مؤمن بر میان آن
 حیات ابدان خود بخشش که که کسی روحی را از روح مشاء کند بدو آیت
 شک کند که آن روح با آن هیئت که هست از روح مؤمنی که باشد عین آن روح
 با اضافه ای فرمود که از روح مؤمن بعد از حیات ابدان در روح اکل و غیر
 بسیار لذات باشد و روایات با نفس بسیار وارد شده و ظاهر شریف
 بدن مشابهت که حکما باشد اقل و بعضی از غلای متکلمین بر آنست و در حقیقت
 که نفس تعالی ارواح باشد بعد از انفارقت از ابدان ذوات خود اکل و
 شرب و مثال آن مشتمل لذت روحانی باشد و بیان بدن مثالی با
 عالم مثال تحقیق آن در فصل علوه بسیار است اما الله العزیز و چون اختلاف
 در حقیقت روح و نفسی بدانکه خلافت در بدن که انسان حقیقت و متکلف
 تجلیات شرعی و محال طلب کلیت جسمی جهت ظهور قایلین بر حقیقت و باقی
 روح بر آنست که انسان نیست مگر این شخص بری و امر و نبی و تکالیف است
 مگر بسوی حقیق بکل محسوس و بی الذات و عالم و قایل و متصف بکل صفات
 نفسانی نیست مگر همین شخص محسوس که قایم و قاعده و اکل و شرب و منفعت
 باین صفات جسمیه و انسانی و بدیه نیست مگر همین حقیقت مبصر و حقیقت
 محسوس و محسوس و متکلمین این در مذهب است که هر کس کشف مولف را بر او

عقاب بعضی و با اعدام ذات و استماع اعاده معدوم هرگز متعاقب بعضی دیگر
خواهد بود و غیر از تطبیق و عاقبتی پس ابطال توانست عقاب ممکن شود مانند ملک
مراد از عدم و هلاک و قیامی واقع غده القدر تفرق اجزاست و خروج مشی از
اشغال سبب اذال نیست و وقوع تفریق قائلو ان الله تعالی تفرق الاجزاء
ویرق ان الله تعالی و لکن لا یعدیها قار الاعاد الله تعالی الیها وخلق متخوفا
تفرق اجزای کان چه الشخص و غیر الشخص الذی کان موجودا قبل ذلک فی فعل
الشوب الی المطبیع و العقاب الی العاصی ویرق الی الاشکال امام تفرق اجزاء
تفرق کوه که برین نقشه برتر یا قول استماع اعاده معدوم معاد متصور شود
شد قائل الی الارض و تفرق ان المشا الی کل واحد بقول ان الله تعالی یفرق ملک
و ذلک لانا قدرنا ان یفرق الاجزاء تفرق و صارت لانا من غیر حیوة و لا مزاج و لا
ترکب و لا یفان کل احد یعلم ان ذلک العدم من الارباب العرف لعیاش
خارج بر الی انسان العبرنا انما یكون موجودا اذا ترکبت ملک الاجزاء و لیس
علی وجه مخصوص ثم قام بها حیوة و علم و قدرة و عقل و هم قشت ان الشخص
بسر عیاده عن مجرد ملک الاجزاء و الذوات الی وجودها و عن ملک الاجزاء لکن
بالصفات المخصوصة و اذا کان ذلک ملک الصفات اجزاء ما یستوی ذلک
الشخص من حیث انه ذلک الشخص و قد تفرق الاجزاء و ملک الصفات
تقی فان استفت الاعاده علی المعدوم استفت علی ملک الصفات لیکون العا
صفات امری الی ملک الصفات الی باقی بر کان ذلک الشخص و ذلک الشخص
به القدر یکمکن العاده ما یستوی الی کان موجودا و لا یفان لکن الزیاد الی
الزیاد الی اولی عیشت ما ذکرنا ان ان خورنا اعاده المعدوم علا حاجه الی ما ذکره
ان استماع اعاده المعدوم کان الاشکال المذكور بان سواه قلنا ان عیاد الی

اولی الله تعالی لا یفان بها و مستعد قایلین باعدام بالسر حید و حبت اول
تفرق بعضی شئی با ملک الی وجهه و قولی لقی کل من علیها فان و شواذ بود که مراد
هلاک و قیام تفرق اجزاء و خروج ان اشغال باست و اما که بعضی شئی حاست شیت
مؤلف اجزاء و حبت از تفرق که بر بر مؤلف صا و حبت کون خارج عن الاشغال
لیکن بر جای تفرق صا و حبت بر اشغال اجزاء که صا حبت لیس و حبت
از بر صا حبت باقی بر کل شئی با ملک صا و حبت باللعن المذكور حبت
که ملک معنی عدم و قیام باست کانی و قولی ان امر ملک ای می و دوم قولی
و جود الی سید الخلق ثم یسید و ملکیت که حادی قیام سدی جمیع شیا
که خلق عبارت از است برین که یکم حبت جمیع شیا بر باشد بر وجود
خلق اعاده متصور نیست که لیس با اعدام بر معنی حبت با اعدام جمیع شیا
سببوم قولی و جود الی الی اخر معنی اول است که حادی قیام در اول بود
و هیچ شئی با وجود علی روی کان الله و لم یکن معنی پس برین تفرق
باشد که حادی قیام در با وجود باشد و هیچ شئی با وجود باشد و ایتمنی
از حیات واقع نیست بالاشغال پس باید که حبت القیاس واقع باشد و هو
و جواب گفته اند از و حبت اول بان المراد من کون کل شئی بالکمال و قیام الی ملک
و معدوم فی حد ذاته لکن ملک و امکان لیس الی الوجود الی الامن العله ما ذکره
الیزم حبت ذات مع قطع النظر عن العله فلیس الی العدم و امکان ممکن
مکن و انظر الی ذلک و لونی وقت کون موجودا هو با ملک و معدوم فی ذاته
و اما تفرق بری که ملک لفظ با ملک و فانی پس فاعلت و اسم فاعل حجت
استقبال بر تقدیری که ملک و قیام معنی تفرق اجزاء بر باشد و حبت
بنابر عدم و قیام تفرق اجزاء در زمان حال پس لا بد است از جعل بعضی برین

[illegible][illegible]

الارواح في حركات الله تعالى ونحو محبة وعلى ان سعادت الالحاد في هذا الحشر
الان انهم قد اهل على ان ينجح بين يمين السعادت في بحيرة الدنيا وفي غير
ممكن وذلك لان الانسان حال كونه مستغرقا في نجلي الوجود عالم الباطن لا يمكن
الانقضاء الى شيء من الذات الجسمية حال كونه مستغرقا في عالم الباطن
لا يمكن الانقضاء الى الذات الروحانية لكن هذا الجمع انما يقع لاجل الالحاد
البشرية ضعيف في هذا العالم فادامات ونشرت هذه الالواح في عالم الله
والطهارة تمت وكلت فاذا اعيدت الى الابدان مرة اخرى لم يجدوا في
منك قوة قادرة على الجمع بين الامرين ولا شك ان هذه الحالة هي الغاية العظمى
في ترتيب العبادات هذه المعنى لم يقر على مستحضر ان يجمع بين
التبعية والقوانين الفلسفية فوجب المعنى اليه وقال شاعر الفاضل
بالعباد الروحاني في نقط اوده ويا سبحا في ساقولون بان القوس الساطعة حمرة
باقية لا تقضي حجاب البدن لما سبق من الدلائل ولشبهة ذلك انصوص الكتاب
والشبهة فلو جاز للارسل الى دليل على اثبات المعاد ولا لاجرين بعد اثبات الحشر
انما هي لان القول باحصاء الدين مع تعليق نفس اخرى في جبر الامر ونحوه
مطلوب ومختلف بين آخر غير مقبول عند العقل ولا مستعمل من احد كجواب
منسوبة لذلك المراجع القلم فائدة الالاتفاء فاما بقية فاما خارج عادت القفا
عاد العلق لا محالة قد يقال ان قولك هذا تعلم فسر على احتج اهلهم من قوت
اعين الذين حسوا الحشر ويا دور وروضان من الله اكرامه الى المعاد
الروحاني وكذا الاحاديث الواردة في حال ارواح المؤمنين خصوصاً الله
والشهادة الصالحين وانما في حوصل طويده خضر في فداويل من نور مقلد
الموتى وان كانت طواهر ما شجرة بان الالواح من سبل الاجسام ومن بين

الاحمد

در باب بودن ارواح المومنین در اصل طوبی و قیام و کفر گذشت و در
این باب بقدر حاجت این روایات که اشاره باشد باین حکم بیان رفته اند
تعلق قوس بعد از ابراهیم فاکتبه خان که بیان کرده است و توصیف طوبی
نفسه و قیام و کفر و تعلق بودن در تحت قوس بغایت مناسب آید و باین حکم
در بعضی موفض حضرت سید و عم از این روایت در آمد و مرزوم باشد
ظاهرش که مشرک محضانی بود آن از جهت **فصل هشتم در باب چهارم از اخلاق**
سید شوم در نظر مرداب حکما در حداد در این فصل طایفه را که مکرر در
شد و فضیلت عجب قوتین نظری و عقلی و کمال فضیلت نظری را تمام
اوست بمعنی علوم حقیقیه و احکام عقیده و کمال فضیلت عمل حصول عبادت
که توسط اخلاقیات آفری واسطه بودن میان طریقی افراط و تقریب در خلق از
اخلاقیات پس هر که از نفس طایفه کامل باشد بحکم انقضایین و باینجا کامل باشد
در علم و عمل هر دو نوع عمارت کند از این طایفه که در حاجت عبادت و توحید
حقیقی عین کمال است که بدان آیت در قوس در تحصیل کمال و چون کمال
حاصل شد حاجت ثابت نباشد پس چون عمارت کند از این طایفه شود
ملک مایه که در حصول عبادت و کمال اخلاق با ابدان و اجماع دارند
تجدد حاصل می شود و مراد از بعضی عبط که حاصلست در حصول مایه که مقدس و
لذت که در لذت است باینکه با قیاس آن شود و آنرا قایل است بحاجت انعام
آن کل قوت انسانی است که در حقیقت با او می باشد انسان لذت الشهوة و غیره
آن با دای الهی که در حقیقت طایفه عبادت و لذت العقب الطاهر و لذت الوهم
الرجاء و لذت استحقاق ذکر الامور الموقته الناصیه و با کل احوالها با احوال و لذت
کمال و نفع از لذت که در ان الشهوة المایه و ما بعد از ان لذت با احوال

کلیا تجل بها زلف هده ولم تعرف ذلك بالاشتغال بالاعتبار في الالهيات
 الاصل الذي ينبغي توطئه وتخل للذهن الحقيقه والاعتبار في الالهيات المتعده على الكمال
 نشه باشد اورا فضيلتي وکمالی بحسب قوه نظری با انکدارا بل کمال باشد
 وشعور کمال مراد را حاصل بود لیکن تعصیر کرده باشد و بحسب کمال است
 بقدرت خود و لا محاله تا نفس خواهد بود در علم تری جمیع این علوم و تحقیقات
 نفسی تواند داشت و چون انسان و کائنات بر مدار حسی و نظری تریانی نما
 خواهد بود بلکه در حقیقت خواهد بود و در عقاید با نظرها و آرای مختلفه را که بشا و تحقیق
 عاقل و حقیقت ذات اقدس است پس چون بقدرت کفایت کمال
 و تا به این شوقی که باقی بود از این حسن و کمالها است بر این واقع خواهد شد
 بنده الیوم و الم عظمی که قیاس آن بالام حسیانه چون قیاس بر لذت عقلیه باشد
 باین حد حسیه خواهد بود و بهی الشفا ده و در ثواب و عقاب این هر دو در نفس
 جاتی بین و لغت نمی میری از اجرام نیست چه چون لذتی از لذات حسیه با وجود
 آن لذت عقلیه در نظر ناید و هیچ الی الام حسیانه با این علم عقلی اصلا حسیانه
 و شک نیست که مراتب کمال علمی در کثرت و قلت و شدت و ضعف و کمال
 و بحسب این اختلاف درجات ثواب و عقاب و لذات عقلیه تر که مرتب
 حقیقتا نه متفاوت باشد و بحسب در طرف نقصان در کمال ام حسیه و عقاب
 و و جای که مراتب متفاوت حقیقتا نه متفاوت باشند و در بعضی ادلی مراتب
 که آنجا در زوآمد شد از ادلی مراتب متفاوت نیست که ایستادن می کنی
 این انقض علیه الصا الا بالتعرب و اطن این و کمال بان بقدر الانسان الساذ
 العاقل و تصور احیاء و تصدیق بها تصدیقنا و ان يعرف العلم العاقلیه
 للاسود الوادع فی الحکما کتبه و ان یخبره انی لا یجانی و یخبر عنه و حیات

الف

و نسبت اجزای بعضها بعد بقدر النظام الاخر من السبب الاول الی اخر
 الواقع فی مرتبه و تصور العاقلیه و کتبها و تحقیق ان الالهات المتعده علی کمال
 ای وجود و کتبها و انما کتب تعرف حتی لا یفهم کثیر و غیره من الوجوه و کتبها
 نسبت الموجودات الیه با تم کمالا و از انظار استصا را از ان السعاده استعدا
 و کمال نیست بنظر الانسان فمن هذا العالم و علما بعد الا ان يكون الكمال العلاقی
 و کمال العالم تصار و شوق الی انما کتب و عشق الی انما کتب من الالهات الی
 علم و در توفیق حصول سعادت حقیقه کمال علمی تره عدم کفایت کمال علمی
 کتب و در قول ان ان هذه المقادير حقیقه لایم الا اصلاح آخر العلی و من
 آنست که هر کماله عدالت و توسط در اعتقاد که ما در خانه کتب است از این ذکر
 خوا و هر کماله عدالت العزیز و محسن را حاصل شده باشد بر آنه حاصل شده باشد
 در و بنات استعملا و شرفه از انظار و اطاعت قوای شوی و فضیله و سایر قوای
 جزویه و انظار این امور بنا شد که بعد از قدرت تری برین مدام العلق
 و افاضه الیه باقی است بعد از غایت تری شده باشد و اصل شوقی است
 و بحسب این تفاوت بسوی امور بدیهه و نشه حسیانه تر است و در ادب و تحقیق
 شوق حقیقی و فنی با امور عاقلیه و مراتب متعالیه که یکی از توجیه نمودن تعالیم
 و مطالب بسیار جزوت و لا یوت بل ما فی و بدون کشاکش از بهرین و انیمیل
 است فی خلاف آنکه ملکه و توسطه که در او حاصل نشده باشد و حیات امر حاج
 و از اجزای امور حسیه حسیه در و رسوخ نیافته بلکه بر شوق است لذات و نشه
 امور حسیه بدیهه در و را کتب شده باشد و انظار و اطاعت و داعی نبوت و حسیه
 در و کماله شده است پس چون ان خیالی العیاد با به غایت کماله در حسیه
 کتب و نظری کرده باشد و در کمالات علیه برده عام باشد بر اینه التعداد

لی هانت خولار منف تو مشور مطلوب نظری تواند شد هم فعل
 و آن نگاه داشتن اندازد و مقدار می بود که در کار بود و در بحث و مشورت
 از حقیقت مطلوب با افعال و احوال بسیار بیگانه است و این منطبق
 کردن نگاه داشتن صورتها می بود که عقل با وهم عقول تفکیک عقل مخصوص
 کرده باشد چنانکه در آن سهولت با او در آن صورت محفوظ باشد در هر
 که خواهد و اما انواعی که در بحث فضیلت شجاعت مشهور باشد نوع اول
 که تضرع آن عدم مبالغه است و دیگر است جوان و بسیار در غایت و در تمام
 امور ملایم و غیر ملایم گمان باشد و در محبت و آن واقع بودن تعجب باشد
 ثبات خویش با در حالت خوف خزع گشته و حرکات مشط از وضو در مشهور
 ملایمی است و آن پاک پیشین بود از هر شخصی و دشواری که در طلب امری حاصل
 و در سختی از شداید بگریزد و آنکه چنانکه ثبات و صبر و آن قوه مقاومت نام
 و شداید باشد بسیار احوال از عارضات شایسته نشود و هم حل و آن ظاهر بود
 که با وجود آن قوت مضی حرکت مقربانی شود که در پیشگاه سکون و از آن قدر
 بزرگویند و آن شایسته بود که ملکه شود نفس در خصوص خصوصیتها و در هر یک
 محافظت و در بعضی روی نماید و هسته شهادت آن در بعضی بود و آن نیست
 که برای عظیم توقع ذکر حمل چشم احوال بلکه در آن باب آوردن نصیحت که
 جوایز را در ارتکاب اعمال پسندیده و عارض شود و هم نوعی و آن در نظر شایسته
 باشد و در بعضی شمر در خصوص کسی که در جهاد و مجاهدان را در نظر داشته
 و هم حجت و آن عدم تهاون بود و در محافل اموری که می نقشش و این
 مایه هم رفت و آن شایسته شدن تعجب است در اقامت انبای نوعی که در نظر
 و افعال می ظاهر شود و اما انواعی که در بحث فضیلت صفات دوازده نوع

اول حیاء و آن انحصار تعجب است در وقت ارتکاب فحاشی در خوف نیست
 دوم رقی و ازاد داشت ترک گویند و آن حسن انضباط تعجب باشد مراجه و حمله
 از روی تیراج سوم حسن بدوی و آن محبت و رغبت صفا و ناسخ که حاصل شود
 تعجب در آید است شدن کالات چهارم مسامت و آن محبت و واکد داشتن است
 در وقت غایب زاری می شد و اینها می باشد و می قدرت بدون خطر الی بهم
 و تحت ذان سکون تعجب باشد و اما در آنکه خود شدن در وقت حرکت شهود چشم
 صبر و آن مقاومت تعجب باشد با جویا مطاوعت لذت فتح از وضو و شوق
 بهتر شایسته و آن آسان گرفتن باشد و امور ماکمل مشرب و طاهر و اشل
 آن را و آنکه کردن هر چه در صورت کند و قال الشیخ ابن سبیا انما
 انضباط و ایا حق استحقاق با تبحر عی مقدار را که باید و بسطعها تبحر من انما
 و الاقوات العین للامان و آن لا یخوف علی شایسته در آن که میخیزد و اما
 الشیخ ابن سبیا انما انضباط و ایا حق استحقاق با تبحر عی مقدار را که باید و بسطعها تبحر من انما
 آرام تعجب باشد در وقت توجه و انتفاع مطالب و کارها با بسبب شایسته
 زدن که با تیرا خود و اندازد از وضو در شوق و هم در آن ملازمت نفس با
 مراعات حسد و افعال محله را بخدی که حضور و حضور بر و راه میاید و هم افعال
 و آن ملکه کردن تعجب است قهیر کردن و تربیت و آن امور را در جبهه
 و اغراض مطلوبه و از هم حجت و آن ممکن بودن تعجب است از آنکه با ما
 من الوجوه المحموده و العرف فی المصارف المحموده و استماع نمودن و
 ایشان از آنکه با مال من اجبات المذمومه و قال الشیخ ابن سبیا انما
 فضیله للعشرین ما کتب المال من وجه و تعجب فی وجه و یمنع من الکتاب
 انما من غیر وجه و از هم سخا و آن سهل بودن و آسان شدن اتفاق

انوار و حساب است مدوی محاسبات و ارباب الاستحقاق و یابد نسبت که
 تخلف نیست فیض است که در تحت و اوتو ارباب است و مشهور به نسبت نخست
 که در آن سه نسبت است یعنی اولی که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 بر وجهی که معلول تقاضای آن است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 با وجهی که مستجاب خود را در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 محاسبات یکی با قدرت بر آن چهارم در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 فالابد و زیاده بر آن چهارم در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 شود و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 فی الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 یعنی بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 باشد و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 با وجهی که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 سعادت و سوسه چهارم شصت و این چهارم در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 آن که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 الا بعد از الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 لا سوسه خاتمه غنی و الا بعد از الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 بحسن الاعمال و الا بعد از الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 رضا و این با موری که متعلق به محاسبات است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است

ن

نسبت است و اینها را در محاسبات حساب کرده و موافق حساب او باشد و با مقبول و بود
 با وجهی که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 بنوعی که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 محاسبات یکی با قدرت بر آن چهارم در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 فالابد و زیاده بر آن چهارم در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 شود و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 فی الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 یعنی بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 باشد و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 با وجهی که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 سعادت و سوسه چهارم شصت و این چهارم در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 آن که در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 الا بعد از الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 لا سوسه خاتمه غنی و الا بعد از الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 بحسن الاعمال و الا بعد از الاموال و الاوقات بهر سه نسبت است و در آن سه نسبت است
 رضا و این با موری که متعلق به محاسبات است و در آن سه نسبت است و در آن سه نسبت است

[illegible]

یعنی تفرقه حکمت در ایشان حاصل بود مثل ایشان در تفرقه علوم
بعضی حیوانات بود در حال انسانی و بعضی عمل اعتقاد و رسوم
از هر یکی بعضی الفسافه اند مانند کسانی که ترک لذت حسه بطع می یابند
کنند یا بار که لذت و هی طبعه را لذت حقیقت و باریک لذت و نور و لذت
لذات را گویند که از خصل لذت و بویات غایب یابار که هم الحقت و هم اذیت
را حقیقت حقیقت باشد و عین حقیقت که در حقیقت عین در وجود
بود و حقیقت عین آنست که اعمال خود را شوق نقد ضرورت و کفایت حاجت
بقای شخصی و نوعی کند و باقی را با من غنیت عین معنی باشد و غرض دیگر
و همچنین عمل اعتقاد و رسوم را که در حقیقت حاجت از ایشان مشتق باشد
حقیقت حاجت آنست که باعث بدل حال عمل بود و دلالت بر غرض
و کبر از غرض خاص که اگر در عینشان شود غایت امان ابراج تصرفات
مستوفان لذت و مقدر اوقات و معرفت بقدر مال و اعتبار و داخل و خارج
اگر شریک ایشان و با همگان در وجود و کسب و قدر مال غایت یابار که
ضرورت در تفرقه بر معاش فایده و طاعت و عین و لذت باشد و وجه شود
منتهی به کسب غلبه بسیار است و ملوک طریق آن را جوار غایت و شوق
و حکما گفته اند که مانع داخل صفت بود و خروج صفت کمال در دشواری چون
کرامت برقرار و خروج در سالی چون و که پیش روی بوی غلبه و عین
اجزاء کرانه را نفس لطیف اوته و عینا غلبه کثرت اموال محظوظ و عاقل آن
که در آن غنیت و دامن گالی و پس چنان عمل شده شفاعت صادر شود از هر یکی
غنیت شفاعت در ایشان موجود بود و مانند کسانی که بر با شریک خود را که
اهوال و خطر اقامه نماید در طلب مالی یا ملکی یا غرض دیگر از انواع اغراض



